

نَحْوُ عَرَبِيٍّ (۳)

کارشناسی علوم حدیث
کارشناسی علوم و معارف قرآن
کارشناسی علوم حدیث، اخلاق و آداب پزشکی

استاد عبد الهادی فقهی زاده



دانشکده مجازی علوم حدیث



نحو عربی (۳)

مدرس: استاد عبدالهادی فقهی زاده

ارزیاب: استاد سید عدنان لاجوردی

آموزشیار تدوین: مهدی کمائی نجف آبادی

ناظر علمی تدوین: رضا میرابوالحسنی

صفحه آرا: معصومه احمدی

تاریخ تألیف: زمستان ۱۳۸۶

ویراست دوم: زمستان ۱۳۸۸

جلسه اول

اهداف درس.....	۲
مجرورات در نحو عربی.....	۲
مقایسه کلی ترکیب وصفی و ترکیب اضافی.....	۲
اضافه در لغت و اصطلاح.....	۴
عامل جرّ مضاف‌الیه.....	۴
اضافه معنوی و اضافه لفظی.....	۵
چکیده.....	۷

جلسه دوم

اهداف درس.....	۱۰
انواع اضافه معنوی.....	۱۰
الف) اضافه اختصاصیه (لامیه).....	۱۰
ب) اضافه ظرفیه.....	۱۱
ج) اضافه بیانیّه.....	۱۱
احکام مضاف و مضاف‌الیه در اضافه معنوی.....	۱۳
الف) احکام مضاف در اضافه معنوی.....	۱۳
ب) احکام مضاف‌الیه در اضافه معنوی.....	۱۳
چکیده.....	۱۴

جلسه سوم

اهداف درس.....	۱۶
یادآوری چند نکته.....	۱۶
حالت‌های ظهور مضاف‌الیه در اضافه معنوی.....	۱۶
الف) مضاف‌الیه به صورت اسم.....	۱۶
ب) مضاف‌الیه به صورت جمله.....	۱۷
و جوب آمدن مضاف‌الیه به صورت جمله.....	۱۸
انواع اسم در مقام مضاف.....	۱۸
الف) اسمهای جائز الإضافة.....	۱۸
ب) اسمهای واجب الإضافة (دائم الإضافة).....	۱۹
۱. اسمهای دائم الإضافة به مفرد.....	۲۰
۲. اسمهای دائم الإضافة به جمله.....	۲۰
ج) اسمهای ممتنع الإضافة.....	۲۲
چکیده.....	۲۳

جلسه چهارم

اهداف درس.....	۲۶
----------------	----

حذف مضاف و مضاف‌الیه	۲۶
الف) حذف مضاف	۲۶
ب) حذف مضاف‌الیه	۲۷
نکته مهم	۲۷
صفت گرفتن مضاف و مضاف‌الیه	۲۹
الف) صفت گرفتن مضاف	۲۹
ب) صفت گرفتن مضاف‌الیه	۳۰
اضافه صفت به موصوف	۳۰
چکیده	۳۱

جلسه پنجم

اهداف درس	۳۴
اضافه عامل به معمول	۳۴
هدف از اضافه لفظی	۳۵
انواع عامل در اضافه لفظی	۳۶
نکره بودن مضاف در اضافه لفظی	۳۷
نشانه‌های دستوری نکره بودن مضاف در اضافه لفظی	۳۷
چگونگی معرفه کردن مضاف در اضافه لفظی	۳۸
چکیده	۳۹

جلسه ششم

اهداف درس	۴۲
یادآوری چند نکته	۴۲
تطابق مضاف با موصوف در اضافه لفظی	۴۲
شباهت اضافه لفظی با صفت مرکب در فارسی	۴۳
چکیده	۴۴

جلسه هفتم

اهداف درس	۴۶
حروف جرّ	۴۶
الف) وجه تسمیه حروف جرّ	۴۶
ب) تعداد حروف جرّ	۴۶
ج) معانی حروف جرّ	۴۶
انواع حروف جرّ (اصلی، زائد و شبه‌زائد)	۴۷
الف) حروف جرّ اصلی	۴۷
ب) حروف جرّ زائد	۴۸
ج) حروف جرّ شبه‌زائد	۴۹
چکیده	۵۰

جلسه هشتم

اهداف درس	۵۲
ابهام فرعی در جمله و نقش جارّ و مجرور در برطرف کردن آن	۵۲
انواع متعلّق حروف جرّ اصلی (افعال عموم و افعال خصوص)	۵۳
ملاحظه	۵۵
چکیده	۵۵

جلسه نهم

اهداف درس.....	۵۸
حروف جرّ زائد.....	۵۸
الف) حرف جرّ زائد «بِ».....	۵۸
ب) حرف جرّ زائد «مِنْ».....	۵۹
ج) حرف جرّ زائد «لِ».....	۶۰
د) حرف جرّ زائد «كَ».....	۶۱
تکمله: کاربرد «ما» ی زائد پس از برخی از حروف جرّ.....	۶۱
چکیده.....	۶۳

جلسه دهم

هدف درس.....	۶۶
معانی حرف جرّ «بِ».....	۶۶
۱. الصاق.....	۶۶
۲. تعدیه.....	۶۶
۳. سببیت.....	۶۷
۴. استعانت.....	۶۷
۵. مصاحبت.....	۶۷
۶. مقابله.....	۶۷
۷. قسم.....	۶۸
۸. ظرفیت.....	۶۸
۹. تبعیض.....	۶۸
۱۰. استعلاء.....	۶۸
چکیده.....	۷۰

جلسه یازدهم

هدف درس.....	۷۲
۲. حرف جرّ «تَ».....	۷۲
۳. حرف جرّ «كَ».....	۷۲
۴. حرف جرّ «وَ».....	۷۳
۵. حرف جرّ «لِ».....	۷۳
۶ و ۷. حروف جرّ «مَنْذُ» و «مَنْذُ».....	۷۴
چکیده.....	۷۶

جلسه دوازدهم

هدف درس.....	۷۸
۸-۱۰. حروف جرّ «خَلَا، حَاشَا و عَدَا».....	۷۸
۱۱. حرف جرّ «رُبَّ».....	۷۹
۱۲. حرف جرّ «مِنْ».....	۸۰
۱۳. حرف جرّ «عَلَى».....	۸۱
چکیده.....	۸۳

جلسه سیزدهم

هدف درس.....	۸۶
۱۴. حرف جرّ «فِي».....	۸۶

۱۵.	حرف جرّ «عَنْ»	۸۷
۱۶.	حرف جرّ «حَتَّى»	۸۸
۱۷.	حرف جرّ «إِلَى»	۸۹
۹۱	چکیده	

جلسه چهاردهم

۹۴	اهداف درس	
۹۴	انواع توابع	
۹۵	تعریف نعت	
۹۵	فوائد نعت	
۹۶	حالت‌های ظهور نعت	
۹۹	چکیده	

جلسه پانزدهم

۱۰۲	اهداف درس	
۱۰۲	شرایط وقوع کلمه در جایگاه نعت	
۱۰۲	اسم‌های جامد مؤوّل به مشتق	
۱۰۵	وجوه تطابق صفت با موصوف	
۱۰۸	چکیده	

جلسه شانزدهم

۱۱۰	اهداف درس	
۱۱۰	نعت سببی	
۱۱۰	تفاوت‌های نعت سببی و نعت حقیقی	
۱۱۱	مفرد بودن نعت سببی	
۱۱۲	نعت جمله	
۱۱۲	دو نکته:	
۱۱۳	نعت شبه‌جمله	
۱۱۴	چکیده	

جلسه هفدهم

۱۱۶	اهداف درس	
۱۱۶	تعریف تأکید	
۱۱۶	فایده تأکید	
۱۱۷	انواع تأکید	
۱۱۷	الف) تأکید لفظی	
۱۱۷	ب) تأکید معنوی	
۱۲۱	چکیده	

جلسه هجدهم

۱۲۴	هدف درس	
۱۲۴	بدل	
۱۲۴	انواع بدل	
۱۲۷	حالت‌های بدل	
۱۲۸	احکام نحوی بدل	
۱۲۹	چکیده	

جلسه نوزدهم

هدف درس	۱۳۲
تعریف عطف بیان	۱۳۲
فواید عطف بیان	۱۳۲
حالت‌های ظهور عطف بیان	۱۳۳
احکام نحوی عطف بیان	۱۳۵
چکیده	۱۳۵

جلسه بیستم

هدف درس	۱۳۸
عطف نسق	۱۳۸
حروف عطف	۱۳۸
معانی حروف عطف	۱۳۸
ملاحظه	۱۴۲
چکیده	۱۴۳

جلسه بیست و یکم

اهداف درس	۱۴۶
احکام خاص برخی حروف عطف	۱۴۶
۱. حرف عطف «حتی»	۱۴۶
۲. حرف عطف «أم»	۱۴۶
۳. حرف عطف «لا»	۱۴۸
۴. حرف عطف «لَکِنْ»	۱۴۸
حالت‌های ظهور عطف نسق	۱۴۹
۱. عطف مفرد بر مفرد	۱۴۹
۲. عطف مفرد بر فعل یا بر عکس	۱۵۰
۳. عطف فعل بر فعل	۱۵۰
۴. عطف جمله بر جمله	۱۵۰
ملاحظه	۱۵۱
چکیده	۱۵۲

جلسه بیست و دوم

هدف درس	۱۵۴
اعراب جمله در زبان عربی	۱۵۴
جملات فاقد محلّ اعرابی	۱۵۴
چکیده	۱۵۸

جلسه بیست و سوم

هدف درس	۱۶۰
جملات دارای محلّ اعرابی	۱۶۰
۱. جمله خبریه	۱۶۰
۲. جمله حالیّه	۱۶۱
۳. جمله مفعولیّه	۱۶۱
۴. جمله اضافیّه	۱۶۲
۵. جمله جواب شرط	۱۶۲

۶. جمله و صفيّه ۱۶۲

چکيده ۱۶۴

جلسه اول

اضافه (۱)

انواع اضافه

- ۲.....اهداف درس
- ۲.....مجرورات در نحو عربی
- ۲.....مقایسه کلی ترکیب وصفی و ترکیب اضافی
- ۴.....اضافه در لغت و اصطلاح
- ۴.....عامل جرّ مضاف‌الیه
- ۵.....اضافه معنوی و اضافه لفظی
- ۷.....چکیده

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ ترکیب وصفی و اضافی؛
- ✓ اضافه در لغت و اصطلاح؛
- ✓ عامل جرّ مضاف‌الیه؛
- ✓ اضافه معنوی و لفظی.

مجرورات در نحو عربی

مبحث مجرورات در نحو عربی دو شاخه دارد: ۱. مضاف‌الیه؛ که به همراه مضاف، ترکیب اضافی را شکل می‌دهد؛ ۲. مجرور به حرف جرّ که بلافاصله پس از حروف جرّ به کار می‌رود.

در مقام طرح و تبیین مسائل مربوط به مجرورات، گروهی از دانشمندان، مباحث مربوط به اسمهای مجرور به حروف جرّ را مقدّم می‌کنند و پس از بیان مسائل مربوط به آنها، از اضافه و احکام مضاف و مضاف‌الیه سخن می‌گویند، اما ما نخست احکام ترکیبهای اضافی و مسائل مربوط به آنها را بیان می‌کنیم و در ادامه درباره اسمهای مجرور به حرف جرّ سخن می‌گوییم و مهم‌ترین معانی حروف جرّ را بازگو می‌کنیم.

مقایسه کلی ترکیب وصفی و ترکیب اضافی

در زبان عربی دو نوع ترکیب میان اسمها وجود دارد: یکی ترکیب وصفی و دیگری ترکیب اضافی. در ترکیب وصفی، واژه نخست موصوف و واژه دوم صفت است که توضیحی را درباره موصوف بیان می‌کند. صفت و موصوف از نظر مصداقی با یکدیگر انطباق دارند؛ یعنی، مثلاً در ترکیب وصفی «گل سرخ» که «گل» موصوف و «سرخ» صفت آن است، مفاهیم «گل» و «سرخ بودن» در مصداق واحد تجلّی می‌یابند؛ به این معنا که در عالم خارج با دو شیء روبه‌رو نیستیم، بلکه تنها با یک مصداق سروکار داریم که هم گل و هم سرخ است. همچنین در ترکیب «معلم دانشمند» با یک انسان روبه‌رو هستیم که هم معلم و هم دانشمند است.

دانستن این نکته ما را در تشخیص ترکیب اضافی از ترکیب وصفی یاری می‌کند؛ چه، در ترکیب اضافی وضعیت کاملاً متفاوت است؛ یعنی، میان نخستین واژه (مضاف) و دومین واژه (مضاف‌الیه) انطباق مصداقی

وجود ندارد، بلکه به عکس، افتراق مصداقی به چشم می‌خورد؛ بنابراین، مثلاً در ترکیب «کتابُ علی»، مصادیق «کتاب» و «علی» بر همدیگر منطبق نیستند و همانند مفاهیمشان با یکدیگر متفاوت‌اند؛ به بیان دیگر، در ترکیب اضافی «کتابِ علی» دو مفهوم و دو مصداق جداگانه به کار رفته است که میان آن دو، نوعی رابطه برقرار شده است: یکی مفهوم و مصداق «کتاب» و دیگری مفهوم و مصداق «علی». بنابراین، در ترکیب اضافی نیز مانند ترکیب وصفی با دو مفهوم روبه‌رو هستیم؛ اما بر خلاف ترکیب وصفی، با دو مصداق سر و کار داریم.

حکم موصوف و صفت در زبان عربی نیز از این نظر مانند زبان فارسی است؛ یعنی، مثلاً در ترکیب وصفی «الزَّهْرَةُ الحَمْرَاءُ» واژه «الزَّهْرَةُ» موصوف و واژه «الحَمْرَاءُ» صفت آن است که هر چند دو مفهوم جداگانه را به ذهن می‌رسانند، اما در عالم خارج با هم انطباق مصداقی دارند؛ بر خلاف ترکیب اضافی «کتابُ علی» که در آن، مضاف و مضاف‌الیه، هر کدام یک مفهوم و یک مصداق جداگانه دارند؛ اما با توجه به کاربرد آنها در کنار همدیگر، میان آنها رابطه‌ی اضافی پدید آمده است.

نمونه‌هایی از ترکیبهای اضافی و وصفی در قرآن کریم

الف) ترکیبهای اضافی

- ﴿وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾^۱
- ﴿كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ﴾^۲
- ﴿أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ﴾^۳
- ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾^۴
- ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾^۵

۱. لقمان / ۲۲.

۲. اعراف / ۲.

۳. ص / ۹.

۴. عنکبوت / ۵.

۵. یونس / ۳.

ب) ترکیبهای وصفی

- ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾^۶

- ﴿ق وَالْقُرْآنَ الْمَجِيدَ بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ﴾^۷

- ﴿إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى﴾^۸

- ﴿رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُو صُحُفًا مُطَهَّرَةً فِيهَا كُتِبَ قِيمَةٌ﴾^۹

اضافه در لغت و اصطلاح

«اضافه» به معنای «نسبت» است و ترکیب اضافی متشکل از دو واژه است که واژه نخست به واژه دوم نوعی تعلق دارد؛ یعنی، همواره میان مضاف و مضاف‌الیه رابطه مالکیت یا اختصاص به چشم می‌خورد.^{۱۰} بر این اساس، «اضافه» هرگز به معنای زائد و یا بیهوده بودن نیست.

واژه «مضاف» اسم مفعول از فعل «أُضِفَ، يُضَفُّ» در باب افعال و به معنای «نسبت‌یافته» به واژه دیگر است و «مضاف‌الیه» واژه‌ای است که واژه دیگری به آن نسبت یافته است. بر این اساس، در ترکیب «کتابُ علیٍّ»، «کتاب» مضاف است؛ زیرا به «علیٍّ» تعلق یافته و «علیٍّ» مضاف‌الیه است؛ چون واژه «کتاب» به آن نسبت یافته است.

عامل جرّ مضاف‌الیه

رفع مبتدا متأثر از عامل معنوی «ابتدائیت» است؛ یعنی، مثلاً در عبارت «أحمدُ طالبٌ» مرفوع بودن «أحمد» (مبتدا) به خاطر تأثیر عامل معنوی ابتدائیت است. همچنین عامل رفع فاعل، فعل تامی است که پیش از آن به کار رفته و به آن نسبت یافته است؛ برای نمونه در عبارت «جاء علیٌّ» عامل رفع «علیٍّ» (فاعل)، فعل «جاء» است. عامل نصب مفعول به نیز فعل متعدی است؛ در دیگر مرفوعات، منصوبات و مجزومات نیز عوامل نحوی مشخص و غالباً لفظی اثر گذارند.

بنابراین، در بحث مجرورات عواملی وجود دارند که مجرور شدن اسمهای مجرور به حرف جرّ و مضاف‌الیه متأثر از آنها است. طبعاً عامل جر در اسمهای مجرور به حرف جر، حروف جر پیش از آنها است؛

۶. طه / ۸.

۷. ق / ۱ و ۲.

۸. اعلی / ۱۸ و ۱۹.

۹. بینه / ۲ و ۳.

۱۰. ر. ک: المعجم الوسیط، ص ۵۴۷: الإضافة عند النّحاة ربط اسمین أحدهما بالآخر علی وجه یفید تعریفاً أو تخصیصاً.

برای نمونه در عبارت «جاءَ عليٌّ مِنَ الْمَدْرَسَةِ إِلَى الْبَيْتِ»، «مِنْ» عامل جرّ واژه «المدرسة»، و «إِلَى» عامل جرّ واژه «البيت» است. اما عامل جرّ مضاف‌الیه، چیست؟

دانشمندان یکی از سه حرف جرّ «لام» (ل)، «فی» و «مِنْ» را به تناسب مفهومی که از ترکیب اضافی بدست می‌آید، میان مضاف و مضاف‌الیه در تقدیر می‌گیرند؛ مثلاً در ترکیب اضافی «کتابُ عليٍّ» حرف جرّ «ل» در تقدیر است و صورت مقدّر آن «کتابُ لعلیٍّ» است؛ صورت مقدّر ترکیب اضافی «صلاةُ الجماعةِ» نیز «صلاةُ في الجماعةِ» است و تقدیر ترکیب اضافی «خاتَمُ ذَهَبٍ»، «خاتَمُ مِنْ ذَهَبٍ» به شمار می‌رود.

بر این اساس، عامل ظهور جر در مضاف‌الیه، لفظی و حرف جرّی است که در هر ترکیب اضافی در تقدیر است؛^{۱۱} به این معنا که عامل جرّ اسمهای «علیٍّ»، «الجماعة» و «ذَهَبٍ» در ترکیبهای اضافی بالا، همان حروف جرّ مقدّر «ل»، «فی» و «مِنْ» است.

اضافه معنوی و اضافه لفظی

به طور کلی، اضافه در زبان عربی بر دو گونه است: ۱. اضافه معنوی یا حقیقی؛ ۲. اضافه لفظی یا مجازی. در اضافه معنوی، نسبت و تعلق واقعی بین مضاف و مضاف‌الیه به چشم می‌خورد؛ حال آنکه در اضافه لفظی، اضافه تنها جنبه ظاهری دارد و مضاف تعلق و نسبت حقیقی به مضاف‌الیه ندارد و صرفاً از نظر ظاهری به واژه پس از خود نسبت یافته است؛ به بیان دیگر مثلاً در ترکیب اضافه معنوی «کتابُ عليٍّ»، «کتاب» واقعاً متعلق به «علی» و یکی از داراییهای او است و از این رو، حرف جرّ «ل»، پس از آن، در تقدیر گرفته می‌شود. همچنین در ترکیب اضافه معنوی «بابُ الصَّفِّ»، «باب» یکی از متعلقات کلاس است که به آن اختصاص دارد و حرف جرّ «فی» در آن، در تقدیر است. افزون بر این، در این دو ترکیب، میان مضاف و مضاف‌الیه علاوه بر افتراق مفهومی، افتراق مصداقی هم به چشم می‌خورد.

در مقابل، در پاره‌ای ترکیبهای اضافی دیگری در زبان عربی اضافه تنها جنبه ظاهری دارد و با توجه به وجود نوعی معنای وصفی در ترکیب اضافه لفظی، میان مضاف و مضاف‌الیه آن، افتراق مصداقی نیز وجود ندارد؛ یعنی، مثلاً در ترکیب «حَسَنُ الْخُلُقِ» نه رابطه نسبی و تعلق معنوی به چشم می‌خورد و نه افتراق مصداقی؛ زیرا «حَسَنُ الْخُلُقِ»؛ یعنی، خوش‌اخلاق که نه بیانگر وجود رابطه ملکی یا اختصاصی میان «حَسَن» و «الخلق» است و نه میان آن دو در مصداق افتراق وجود دارد.

اکنون این پرسش مطرح است که اگر در این موارد واقعاً بین مضاف و مضاف‌الیه، رابطه ملکی یا اختصاصی و افتراق مصداقی وجود ندارد، چرا آنها را «ترکیب اضافی» نامیده‌اند؟

۱۱. برای آگاهی از نظرات موجود در این زمینه ر. ک: ابن هشام الأنصاری، قطر الندی و بل الصدی، ص ۳۵۶.

پاسخ اینکه در اضافه لفظی، اضافه تنها به خاطر تخفیف است؛^{۱۲} یعنی، مثلاً برای اینکه نگوییم: «حَسَنُ الخُلُقِ» یا «حَسَنُ خُلُقِهِ» که ادای آن با نوعی ثقل و سنگینی همراه است، تنوین از «حَسَنُ» حذف و واژه دوم بنابر «مضاف‌الیه» بودن، مجرور شده و به نوعی اضافه لفظی و ظاهری میان آن دو در نظر گرفته شده است؛ چنان که ترکیبهای اضافه لفظی «كَثِيرُ الشَّكِّ» و «فَاعِلُ الْخَيْرِ» نیز در واقع «كَثِيرُ الشَّكِّ» و «فَاعِلُ الْخَيْرِ» بوده‌اند و واژه‌های «الشَّكُّ» و «الْخَيْرُ»؛ به ترتیب، فاعل «كَثِيرُ» و مفعول به «فَاعِلُ» به شمار می‌روند که پس از به وجود آوردن رابطه اضافی میان آن دو، تنوین از واژه نخست به جهت تخفیف و از بین بردن سنگینی موجود در تلفظ آنها حذف شده است.

افزون بر این، در همه ترکیبهای اضافه لفظی، مضاف همواره واژه‌ای است مشتمل بر معنای وصفی؛ مانند «حَسَنُ» و «فَاعِلُ» در ترکیبهای اضافه لفظی پیش گفته که اولی صفت مشبّهه و دومی اسم فاعل است.

نمونه‌هایی از کاربرد اضافه معنوی و لفظی

الف) اضافه معنوی

- ﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَجَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ﴾^{۱۳}

- ﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ وَوَقَّيْهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ﴾^{۱۴}

- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾^{۱۵}

ب) اضافه لفظی

- ﴿وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ﴾^{۱۶}

- ﴿إِنَّا مُرْسَلُوا نَاقَةَ فَتْنَةٍ﴾^{۱۷}

- ﴿إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ﴾^{۱۸}

۱۲. ر. ک: ابن هشام الأنصاری، قطر الندی و بل الصدی، ص ۳۵۵؛ و تُسمَّى لفظیَّةً لِأَنَّهَا لِمَجْرَدِ التَّخْفِيفِ.

۱۳. دخان / ۱۷ و ۱۸.

۱۴. دخان / ۵۶.

۱۵. تحریم / ۶.

۱۶. صافات / ۳۶.

۱۷. قمر / ۲۷.

۱۸. دخان / ۱۵.

چکیده

- ✓ مجرورات، عنوان کلی دو دسته از اسمها در زبان عربی است: ۱. مضاف‌الیه که دومین عنصر تشکیل‌دهنده ترکیب اضافی است و پس از مضاف به کار می‌رود؛ ۲. مجرور به حرف جرّ که پس از حروف جرّ به کار می‌رود.
- ✓ اضافه، در لغت یعنی نسبت و در اصطلاح، به نوعی رابطه مفهومی یا ظاهری گفته می‌شود که بین مضاف و مضاف‌الیه وجود دارد و خود بر دو گونه است: معنوی و لفظی.
- ✓ نسبت و تعلق واقعی تنها بین مضاف و مضاف‌الیه در ترکیب اضافه معنوی وجود دارد. در اضافه معنوی مضاف و مضاف‌الیه از یکدیگر افتراق مصداقی دارند، بر خلاف اضافه لفظی که در آن، چنین نسبت و تعلق بین مضاف و مضاف‌الیه وجود ندارد و اضافه تنها برای تخفیف است و در نتیجه، تنوین مضاف حذف و مضاف‌الیه مجرور می‌گردد.
- ✓ در اضافه معنوی، میان مضاف و مضاف‌الیه، یکی از حروف جرّ «لِ»، «فِي» و «مِنْ» در تقدیر است که در معنای مستفاد از ترکیب اضافی به روشنی اثر گذار است.
- ✓ عامل جرّ مضاف‌الیه همان حرف جرّ مقدر در ترکیب اضافی است.

جلسه دوم

اضافه (۲)

اضافه معنوی (۱)

- ۱۰..... اهداف درس
- ۱۰..... انواع اضافه معنوی
- ۱۰..... الف) اضافه اختصاصیه (لامیه)
- ۱۱..... ب) اضافه ظرفیه
- ۱۱..... ج) اضافه بیانیّه
- ۱۳..... احکام مضاف و مضاف‌الیه در اضافه معنوی
- ۱۳..... الف) احکام مضاف در اضافه معنوی
- ۱۳..... ب) احکام مضاف‌الیه در اضافه معنوی
- ۱۴..... چکیده

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ انواع اضافه معنوی (اضافه اختصاصیه (لامیه)، اضافه ظرفیه و اضافه بیانیه)؛
- ✓ احکام مضاف و مضاف‌الیه در اضافه معنوی.

انواع اضافه معنوی

چنان که گفتیم، دانشمندان همواهِ یکی از سه حرف جرّ «لِ فِي وَ مِنْ» را در ترکیب اضافه معنوی در تقدیر می‌گیرند که با معانی و مفاهیم ترکیبهای اضافی مورد نظر بستگی تامّ دارد؛ به این معنا که در هر ترکیب اضافه معنوی، متناسب با معنایی که از آن به دست می‌آید، باید یکی از این سه حرف را در تقدیر گرفت. بر همین اساس، اضافه معنوی به سه نوع کلی تقسیم می‌شود: ۱. «اضافه اختصاصیه یا لامیه»؛ یعنی اضافه‌ای که بیانگر اختصاص یا ملکیت است و حرف جرّ مقدّر میان مضاف و مضاف‌الیه، حرف «لِ» است؛ مانند: ترکیب «کتابُ علیٍّ» (کتابُ لعلیٍّ)؛ ۲. «اضافه ظرفیه»؛ یعنی اضافه‌ای که بیانگر وقوع مضاف در ظرف زمانی یا مکانی مضاف‌الیه است و حرف جرّ مقدّر میان مضاف و مضاف‌الیه، حرف «فِی» است؛ مانند: «صلاةُ الجمعةِ» (صلاةُ فی الجمعةِ)؛ ۳. «اضافه بیانیه»؛ یعنی اضافه‌ای که در آن مضاف‌الیه جنس مضاف را بیان می‌کند و حرف جرّ مقدّر میان مضاف و مضاف‌الیه، حرف «مِنْ» است؛ مانند: «خاتَمُ ذَهَبٍ» (خاتَمُ مِنْ ذَهَبٍ).^{۱۹} اکنون به شرح و توضیح این سه نوع اضافه معنوی می‌پردازیم:

الف) اضافه اختصاصیه (لامیه)

چنان که گفتیم در ترکیبهای اضافی‌ای که حرف «لام» در تقدیر است، مفهومی که از ترکیب برمی‌آید، تعلّق مضاف به مضاف‌الیه از نوع ملکیت یا اختصاصی است. تفاوت رابطه ملکیت و رابطه اختصاصی نیز در این است که مضاف‌الیه در رابطه ملکیت، مالک مضاف است و می‌تواند در آن دخل و تصرف کند، اما در رابطه اختصاصی، هر چند مضاف یکی از متعلقات مضاف‌الیه به شمار می‌آید، اما مضاف‌الیه از دخل و تصرف در

مضاف ناتوان است. برای نمونه در ترکیب اضافی «کتابُ علیٍّ»، رابطهٔ مضاف و مضاف‌الیه از نوع رابطهٔ ملکی است؛ چون علی مالک کتاب است و می‌تواند به هر نوعی در آن دخل و تصرف کند، اما در «بابُ الصَّفِّ» با اینکه «باب» یکی از متعلقات «الصَّفِّ» به شمار می‌رود، ولی چون مضاف‌الیه نمی‌تواند هیچ‌گونه تصرفی در مضاف انجام دهد، رابطهٔ میان آنها از نوع اختصاصی است.

علی‌رغم این تفاوت مفهومی، این‌گونه ترکیب اضافی را که در آن، رابطهٔ میان مضاف و مضاف‌الیه از نوع ملکی یا اختصاصی است، در اصطلاح اضافهٔ معنوی «اختصاصیه یا لامیه» نامیده‌اند؛ زیرا در هر دو حالت، میان مضاف و مضاف‌الیه حرف «لِ» را در تقدیر می‌گیرند که بیانگر ملکیت یا اختصاص است؛ یعنی هم در ترکیب «کتابُ علیٍّ» مفهوم «کتابُ لعلیٍّ» مراد است و هم در «بابُ الصَّفِّ» مفهوم «بابُ للصَّفِّ».

ب) اضافهٔ ظرفیه

دومین نوع از انواع اضافهٔ معنوی، اضافهٔ ظرفیه است که میان مضاف و مضاف‌الیه آن حرف جرّ «فی» در تقدیر است و از این رو به آن ظرفیه می‌گویند که «فی» غالباً برای بیان مفهوم ظرفیت به کار می‌رود. شیوهٔ تشخیص اضافهٔ ظرفیه از دو نوع دیگر آن است که در اضافهٔ ظرفیه، مضاف‌الیه همیشه ظرف زمانی یا مکانی حضور یا تحقق مضاف است؛ برای نمونه در ترکیب اضافی «صلاةُ الجمعةِ»، «الجمعة» ظرف زمانی تحقق «صلاة» است: (صلاةٌ فی الجمعةِ)؛ چنان که در ترکیب اضافی «رفیقُ المدرّسةِ»، مدرسه، ظرف مکانی حضور رفیق است: (رفیقٌ فی المدرّسةِ).

ج) اضافهٔ بیانیّه

سومین نوع از انواع اضافهٔ معنوی، اضافهٔ بیانیّه است که میان مضاف و مضاف‌الیه آن حرف جرّ «مِنْ» در تقدیر است. وجه تسمیهٔ این نوع از اضافهٔ معنوی به اضافهٔ بیانیّه آن است که یکی از معانی مهم حرف جرّ «مِنْ»، بیان مراد و مقصود سخنی است که پیش از آن، به اجمال آمده و منظور از آن دقیقاً روشن نیست و «مِنْ» پرده از معنای آن برمی‌دارد؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ﴾^{۲۰}، حرف جرّ «مِنْ»، بیانیّه است؛ زیرا مراد از «الودگیها و پلیدیها» را که به اجمال بیان شده است، روشن می‌کند و بیانگر آن است که در این آیه، منظور از «الأوثان»، بتها است.

بر این اساس در ترکیب‌های اضافی «خاتمُ ذهبٍ» و «بابُ خَشَبٍ» باید بین مضاف و مضاف‌الیه حرف جرّ «مِنْ» در تقدیر گرفته شود: (خاتمٌ مِنْ ذهبٍ) و (بابٌ مِنْ خَشَبٍ)؛ زیرا مضاف‌الیه در آنها جنس مضاف را بیان می‌کند.

بنابراین، ضابطه تشخیص اضافه بیانیه از دو نوع دیگر اضافه معنوی آن است که در اضافه بیانیه، همواره مضاف‌الیه جنس مضاف است؛ برای نمونه در ترکیب اضافی «خاتم دَهَبٍ»، از آنجا که «دَهَب» (طلا) جنس انگشتری را نشان می‌دهد، این ترکیب اضافی، بیانیه است. همچنین در ترکیب اضافی «خاتم فضة» چون «فضة» (نقره) مانند «دَهَب» جنس «خاتم» (انگشتری) را بیان می‌کند، این ترکیب اضافی، بیانیه است.

نمونه‌هایی از کاربرد انواع اضافه معنوی در قرآن کریم

الف) اضافه اختصاصیه (لامیه)

- ﴿وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾^{۲۱}

- ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ﴾^{۲۲}

- ﴿ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^{۲۳}

ب) اضافه ظرفیه

- ﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾^{۲۴}

- ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^{۲۵}

- ﴿يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرَأَبْتَ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾^{۲۶}

ج) اضافه بیانیه

- ﴿سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ﴾^{۲۷}

- ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى﴾^{۲۸}

۲۱. اسراء / ۱۷.

۲۲. فاطر / ۳.

۲۳. غافر / ۶۴.

۲۴. انفال / ۶۷.

۲۵. كهف / ۹.

۲۶. يوسف / ۳۹.

۲۷. حاقه / ۷.

۲۸. حجر / ۳۰ و ۳۱.

«وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ وَمَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتَامَى النِّسَاءِ»^{۲۹}

احکام مضاف و مضاف‌الیه در اضافه معنوی

الف) احکام مضاف در اضافه معنوی

وقوع اسم در جایگاه مضاف در زبان عربی، پیامدهای دستوری خاصی دارد که مهم‌ترین آنها حذف تنوین و الف و لام از آن است؛ یعنی اگر مضاف قبل از اضافه، تنوین یا الف و لام داشته باشد، هنگام اضافه، تنوین و الف و لام آن حذف می‌شود؛ برای نمونه در ترجمه «قلم آن مرد» باید گفت: «قَلَمُ الرَّجُلِ»؛ بدون آنکه مضاف را منون یا محلی به الف به لام به کار ببریم؛ از همین رو «قَلَمُ الرَّجُلِ» و «القَلَمُ الرَّجُلِ»، هر دو اشتباه است.

نکته دیگر آنکه مضاف، محل ظهور حرکات اعرابی متعلق به ترکیب اضافی است؛ یعنی برای نمونه اگر خواستیم ترکیب اضافی «قلم علی» را ترجمه کنیم، باید بگوییم: «قَلَمُ عَلِيٍّ»؛ به این معنا که چون این ترکیب در محل رفع قرار دارد و در جایگاه مفعولی یا قیدی یا مجرور به حرف جر نیست، علامت رفع روی مضاف ظاهر می‌شود؛ به همین ترتیب، اگر بخواهیم ترکیب اضافی «قلم علی» را در حالت مفعولی ترجمه کنیم، باید بگوییم: «قَلَمَ عَلِيٍّ»؛ نه «قَلَمُ عَلِيٍّ»؛ چون این ترکیب اضافی در حالت نصب قرار دارد و علامت نصب بر مضاف ظاهر می‌شود که در حقیقت مفعول به است؛ همین طور اگر حرف جر بر ترکیب اضافی وارد شود، مضاف را مجرور می‌کند؛ نه مضاف‌الیه را؛ مانند: «مِن قَلَمِ عَلِيٍّ» و نمونه‌های دیگری از این قبیل.

افزون بر این، «مضاف» در دستور زبان عربی بیانگر نقش واژه نیست؛ یعنی «مضاف» حالت اعرابی و نقش نحوی واحدی ندارد و برای نمونه هم می‌تواند مبتدا باشد، هم مفعول و هم مجرور به حرف جر. بنابراین مضاف بودن بر خلاف مبتدا، خبر، فاعل، نایب فاعل، مفعول به و دیگر نقش‌های نحوی، بیانگر نقش واژه نیست، بلکه در عین مضاف بودن، می‌تواند مثلاً مبتدا، فاعل، مفعول یا نایب فاعل باشد. جالب اینکه در بعضی موارد مضاف، می‌تواند مضاف‌الیه نیز واقع شود؛ مانند «کتابُ أَخِي عَلِيٍّ» که در آن واژه «أَخِي» مضاف‌الیه برای «کتاب» و در عین حال، مضاف برای «عَلِيٍّ» است.

ب) احکام مضاف‌الیه در اضافه معنوی

نخستین نکته آنکه مضاف‌الیه، بر خلاف مضاف، نقش مستقلی است و با نقش نحوی دیگری جمع نمی‌شود و در همه حالاتها مجرور تلقی می‌شود.

دومین نکته اینکه مضاف‌الیه، بسته به معنایی که مورد نظر گوینده یا نویسنده است، هم می‌تواند معرفه باشد، هم نکره؛ مثلاً در ترکیب «کتابُ الْمُعَلِّمِ» مضاف‌الیه، معرفه و در ترکیب «کتابُ مُعَلِّمٍ» مضاف‌الیه، نکره است.

سومین نکته آنکه مضاف‌الیه در زبان عربی از مضاف خود جدا نمی‌شود؛ یعنی در ترجمه «پدر و مادر علی» باید بگوییم: «أبو عليٍّ وأُمُّه»؛ زیرا پس از مضاف، باید بلافاصله مضاف‌الیه بیاید.^{۳۰}

نکته مهم دیگر اینکه معرفه یا نکره بودن مضاف تنها با توجه به معرفه یا نکره بودن مضاف‌الیه مشخص می‌شود؛ یعنی در ترکیب اضافی «قَلَمُ رَجُلٍ» واژه «قَلَم» نکره است، چون مضاف‌الیه آن، نکره است؛ چنان که در ترکیب اضافی «قَلَمُ الرَّجُلِ»، واژه «قَلَم» معرفه است، چون مضاف‌الیه آن معرفه است؛ اما مضاف به نکره، در نتیجه اضافه شدن به نکره، تخصیص می‌خورد و از دایره مصادیق آن کاسته می‌شود؛ به این معنا که مثلاً «قَلَمُ رَجُلٍ» تنها می‌تواند بیانگر قلمهایی باشد که متعلق به مردان است و همه قلمهای متعلق به زنان از حوزه معنایی آن خارج است. اما هنگامی که مضاف به مضاف‌الیه معرفه اضافه می‌شود، معرفه است و از مضاف‌الیه خود کسب تعریف می‌کند؛ به دیگر سخن، مضاف از مضاف‌الیه معرفه کسب تعریف و از مضاف‌الیه نکره، کسب تخصیص می‌کند.^{۳۱}

چکیده

✓ اضافه معنوی بر سه گونه است:

۱. اضافه اختصاصیه که بین مضاف و مضاف‌الیه آن حرف جرّ «لِ» در تقدیر است؛

۲. اضافه ظرفیه که بین مضاف و مضاف‌الیه آن حرف جرّ «فِی» در تقدیر است؛

۳. اضافه بیانیه که بین مضاف و مضاف‌الیه آن حرف جرّ «مِنْ» در تقدیر است.

✓ مضاف در اضافه معنوی تنوین و الف و لام نمی‌گیرد، و محلّ ظهور علائم اعرابی است و می‌تواند مرفوع، منصوب و مجرور باشد؛ بر خلاف مضاف‌الیه که خلاف نقش نحوی مستقلّی است و با نقشهای نحوی دیگر جمع نمی‌شود و همیشه مجرور است.

✓ مضاف‌الیه متناسب با معنایی که مورد نظر گوینده یا نویسنده است، می‌تواند معرفه یا نکره باشد.

✓ مضاف از مضاف‌الیه خود جدا نمی‌شود و از این رو، بلافاصله پس از هر مضافی باید مضاف‌الیه آن را ذکر کرد.

✓ معرفه یا نکره بودن مضاف، به معرفه یا نکره بودن مضاف‌الیه وابسته است؛ یعنی اگر مضاف‌الیه معرفه باشد، مضاف از آن کسب تعریف می‌کند و معرفه به شمار می‌رود و چنانچه مضاف‌الیه نکره باشد، مضاف از آن کسب تخصیص می‌کند و همچنان نکره است.

۳۰. در عین حال، گاه در متون عربی از سر تسامح، مضاف از مضاف‌الیه خود جدا شده است؛ چنان که برای نمونه به جای «أبو عليٍّ وأُمُّه»، «أبو وأمُّ عليٍّ» بگویند؛ یا به جای «قَلَمُ زَيْدٍ وَكِتَابُهُ»، از «قَلَمٌ وَكِتَابٌ زَيْدٍ» استفاده کنند. این نوع کاربرد از اشتباههای رایج است و بهتر است از کاربرد آن پرهیز کرد.

۳۱. برای آگاهی از تفصیل احکام مضاف و مضاف‌الیه ر. ک: محمد أسعد النادری، نحو اللغة العربیّة، ص ۵۵۲ - ۵۴۶.

جلسه سوم

اضافه (۳)

اضافه معنوی (۲)

- ۱۶.....اهداف درس
- ۱۶.....یادآوری چند نکته
- ۱۶.....حالت‌های ظهور مضاف‌الیه در اضافه معنوی
- ۱۶.....الف) مضاف‌الیه به صورت اسم
- ۱۷.....ب) مضاف‌الیه به صورت جمله
- ۱۸.....و جواب آمدن مضاف‌الیه به صورت جمله
- ۱۸.....انواع اسم در مقام مضاف
- ۱۸.....الف) اسمهای جائز الإضافة
- ۱۹.....ب) اسمهای واجب الإضافة (دائم الإضافة)
- ۲۰.....۱. اسمهای دائم الإضافة به مفرد
- ۲۰.....۲. اسمهای دائم الإضافة به جمله
- ۲۲.....ج) اسمهای ممتنع الإضافة
- ۲۳.....چکیده

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ حالت‌های ظهور مضاف‌الیه در اضافه معنوی؛
- ✓ انواع اسم در مقام مضاف (اسم‌های جائز الإضافة، دائم الإضافة و ممتنع الإضافة).

یادآوری چند نکته

نکته نخست: در ترکیب اضافی، واژه اول همیشه مضاف و واژه دوم مضاف‌الیه است؛ یعنی، مضاف همواره بر مضاف‌الیه مقدم است و اساساً هیچ ترکیب اضافی در زبان عربی وجود ندارد که در آن، مضاف‌الیه، مقدم و مضاف، مؤخر باشد.

نکته دوم: مضاف‌الیه همیشه مجرور است، هر چند علامت جرّ آن آشکار نباشد؛ به این معنا که مجرور بودن مضاف‌الیه گاه ظاهری، گاه محلی و گاه تقدیری است.

نکته سوم: مضاف همواره اسم است؛ یعنی، حرف، فعل و جمله نمی‌تواند مضاف قرار گیرد، اما مضاف‌الیه گاه مفرد (اسم) و گاه جمله است؛ بنابراین مضاف‌الیه نیز همچون مضاف نمی‌تواند حرف باشد، اما بر خلاف آن در پاره‌ای موارد می‌تواند جمله باشد که در این صورت اعراب آن، محلی است.

حالت‌های ظهور مضاف‌الیه در اضافه معنوی

الف) مضاف‌الیه به صورت اسم

نخستین حالت ظهور مضاف‌الیه، اسم است که یا به صورت اسم ظاهر به کار می‌رود؛ یا ضمیر؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾^{۳۲} واژه «الْقَدْرِ» مضاف‌الیه و اسم ظاهر است و در آیه مبارک ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾^{۳۳} «كَ» مضاف‌الیه و ضمیر است.

۳۲. قدر / ۱.

۳۳. علق / ۱.

ب) مضاف‌الیه به صورت جمله

دومین حالت ظهور مضاف‌الیه در اضافه معنوی، جمله است که یا جمله فعلیه است، یا اسمیه؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ﴾^{۳۴} مضاف‌الیه «یوم»، جمله «لَا يَنْفَعُ مَالٌ» است که در آن «لا» حرف نفی، «يَنْفَعُ» فعل و «مال» فاعل است که محلاً مجرور است؛ زیرا اعراب جملات، محلی است. همچنین در آیه مبارک ﴿وَادْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ﴾^{۳۵} مضاف‌الیه «إِذْ» جمله اسمیه «أَنْتُمْ قَلِيلٌ» و محلاً مجرور است.

نمونه‌هایی از کاربرد مضاف‌الیه در حالات گوناگون

۱. مضاف‌الیه به صورت اسم

- ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ * إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ * اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾^{۳۶}

- ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ * مَلِكِ النَّاسِ * إِلَهِ النَّاسِ * مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ * الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ * مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾^{۳۷}

۲. مضاف‌الیه به صورت جمله

- ﴿وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ﴾^{۳۸}

- ﴿أَمَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾^{۳۹}

- ﴿وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾^{۴۰}

- ﴿قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^{۴۱}

۳۴. شعراء / ۸۸.

۳۵. انفال / ۲۶.

۳۶. حمد / ۷ - ۱.

۳۷. ناس / ۶ - ۱.

۳۸. کهف / ۵۵.

۳۹. نمل / ۶۲.

۴۰. بقره / ۱۴۹.

۴۱. حجر / ۳۶.

وجوب آمدن مضاف‌الیه به صورت جمله

در برخی موارد، مضاف‌الیه وجوباً جمله است، خواه جمله فعلیه یا جمله اسمیه؛ به این معنا که گاه در زبان عربی واژه‌هایی به کار می‌روند که مضاف‌الیه آنها هرگز به صورت مفرد (اسم) به کار نرفته است و در این موارد، مضاف‌الیه جمله است و اعراب آن نیز محلی است و جرّ آن هرگز ظاهر نمی‌شود؛ مانند «إِذَا»، «إِذْ» و «حَيْثُ» که دائم الإضافة به جمله‌اند. برای نمونه در آیه مبارک ﴿إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ﴾^{۴۲}، «إِذَا» اسم شرط غیرجزم و ظرف و در عین حال، دائم الإضافة به جمله است و به همین دلیل، باید جمله «السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» را مضاف‌الیه آن تلقی کرد که محلاً مجرور است. همچنین در آیه مبارک ﴿وَادْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا﴾^{۴۳}، «إِذْ» دائم الإضافة به جمله است؛ یعنی جمله «كُنْتُمْ قَلِيلًا» مضاف‌الیه آن و محلاً مجرور است. در آیه ﴿فَأَتَوْهَنْ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ﴾ نیز واژه «حَيْثُ» دائم الإضافة به جمله است؛ یعنی جمله «أَمَرَكُمُ اللَّهُ» مضاف‌الیه آن و محلاً مجرور است.

انواع اسم در مقام مضاف

در زبان عربی، اسمها از نظر امکان یا عدم امکان قرار گرفتن در جایگاه «مضاف» به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱. اسمهایی که اضافه کردن آنها «جایز» است و در برخی موارد در مقام مضاف به کار می‌روند؛^۲ اسمهایی که اضافه کردن آنها «واجب» است و کاربرد آنها، جز به اعتبار همراهی با مضاف‌الیه، ممکن نیست؛^۳ اسمهایی که اضافه کردن آنها «ممتنع» است و هرگز نمی‌توان آنها را در جایگاه مضاف به کار برد. بنابراین، اسمها از نظر امکان یا عدم امکان قرار گرفتن در جایگاه مضاف بر سه گونه‌اند:

۱. اسمهای جائز الإضافة؛

۲. اسمهای واجب الإضافة؛

۳. اسمهای ممتنع الإضافة.

الف) اسمهای جائز الإضافة

اضافه کردن اسم نکره به اسم معرفه یا اسم نکره دیگر در اضافه معنوی، برای معرفه کردن یا تخصیص زدن آن اسم نکره است. بیشتر اسمهای نکره می‌توانند در جایگاه مضاف قرار بگیرند که در این صورت، اگر مضاف‌الیه آنها معرفه باشد، از آن کسب تعریف می‌کنند و اگر مضاف‌الیه آنها نکره باشد، از آن کسب تخصیص

۴۲. انفطار / ۱.

۴۳. اعراف / ۸۶.

می‌کنند؛ یعنی بیشتر اسمهای نکره جازز الإضافة اند؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ إِنَّهُ كَانَ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾^{۴۴} واژه «عَذَاب» یک بار به اسم معرفه و یک بار به اسم نکره اضافه شده و در هر دو حالت، پیش از اضافه، نکره بوده است؛ با این تفاوت که چون در «عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ» مضاف‌الیه «عَذَاب» واژه «یوم» است که خود آن معرفه به اضافه است، بنابراین «عَذَاب» معرفه تلقی می‌شود و از واژه «یوم» کسب تعریف می‌کند، اما در «عَذَابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ»، چون مضاف‌الیه «عَذَاب»، اسم نکره «یوم» است، از این رو «عَذَاب» تنها از مضاف‌الیه خود کسب تخصیص می‌کند.

نمونه‌هایی از کاربرد اسمهای جازز الإضافة در قرآن کریم

۱. ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ * تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ * قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ﴾^{۴۵}

- ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا﴾^{۴۶}

۲. ﴿اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ﴾^{۴۷}

- ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةً فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ﴾^{۴۸}

۳. ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^{۴۹}

- ﴿وَادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ﴾^{۵۰}

ب) اسمهای واجب الإضافة (دائم الإضافة)

دسته دیگری از اسمها، واجب الإضافة یا دائم الإضافة اند که خود آنها به دو گونه تقسیم می‌شوند: ۱. اسمهای دائم الإضافة به مفرد؛ ۲. اسمهای دائم الإضافة به جمله.

۴۴. شعراء / ۱۸۹.

۴۵. نازعات / ۸ - ۶.

۴۶. تحریم / ۴.

۴۷. یوسف / ۹.

۴۸. عنکبوت / ۵۶.

۴۹. انفال / ۵۳.

۵۰. آل عمران / ۱۰۳.

۱. اسمهای دائم الإضافة به مفرد

اسمهای دائم الإضافة به مفرد خود بر دو نوع است: ۱. دسته‌ای که ظاهر لفظ آنها جز به همراه مضاف‌الیه به کار نمی‌روند؛ مانند: «عِنْدَ» و «لَدَى»؛ ۲. دسته‌ای دیگر که غالباً همراه با مضاف‌الیه به کار می‌روند و در مواردی دیگر از مضاف‌الیه جدا می‌شوند؛ مانند: جهات شش‌گانه (فَوْق، تَحْتَ، يَسَار، يَمِين، خَلْف و أَمَام)، واژه‌های «قَبْل، بَعْد، كُلّ و بَعْض» و برخی از اسمهای پرکاربرد دیگر، مانند «مَعَ» و «أَيَّ»؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضًا﴾^{۵۱} چهار بار واژه «بَعْض» به کار رفته است؛ دو بار به همراه مضاف‌الیه و دو بار بدون مضاف‌الیه.

نکته مهم آنکه وجوب اضافه دسته دوم از اسمهای دائم الإضافة به مفرد، لزوماً در ظاهر نیست؛ یعنی در مواردی ممکن است پس از این اسمها در ظاهر از مضاف‌الیه خبری نباشد که در این صورت، تنوینی به آخر «كُلّ، بَعْض و أَيّ» افزوده می‌شود که در اصطلاح «تنوین عوض از مضاف‌الیه» نام دارد. در آیه مبارک پیشین، چنان که گفتیم در دو مورد واژه «بَعْض» (از اسمهای دائم الإضافة به مفرد) به کار رفته است، در ظاهر از مضاف‌الیه آن خبری نیست و بر همین اساس، به آخرین حرف آن، تنوین عوض از مضاف‌الیه افزوده شده است. در این گونه موارد حذف مضاف‌الیه صرفاً جنبه ظاهری دارد و معنای آن همچنان مدّ نظر است؛ یعنی این گونه اسمها، در این موارد نیز در حقیقت، از حالت دائم الإضافة بودن خارج نمی‌شوند.

همچنین در آیه مبارک ﴿كَذَلِكَ يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^{۵۲} واژه «قَبْل» که از اسمهای دائم الإضافة به مفرد است، به ضمیر متصل «كَ» اضافه شده است. چنان که در آیه مبارک ﴿وَ لَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾^{۵۳} نیز «كُلّ» (از اسمهای دائم الإضافة به مفرد) به اسم نكرة «حَلَّاف» اضافه شده است.

۲. اسمهای دائم الإضافة به جمله

دومین نوع از اسمهای واجب الإضافة، اسمهای دائم الإضافة به جمله است؛ مانند «إِذَا» در آیه مبارک ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ﴾^{۵۴} و «إِذْ» در آیه مبارک ﴿وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^{۵۵} و «حَيْثُ» در آیه مبارک ﴿وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا

۵۱. عنكبوت / ۲۵.

۵۲. شوری / ۳.

۵۳. قلم / ۱۰.

۵۴. مؤمنون / ۱۰۱.

۵۵. بقره / ۳۰.

يَحْتَسِبُ^{۵۶} که مضاف‌الیه آنها در همه موارد، جمله است: در آیه نخست جمله «نُفِخَ فِي الصُّورِ»، در آیه دوم جمله «قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ» و در آیه سوم جمله «لَا يَحْتَسِبُ» که همگی محلاً مجرور به شمار می‌روند.

نمونه‌هایی از کاربرد اسمهای دائم الإضافة در قرآن کریم

۱. اسمهای دائم الإضافة به مفرد

- ﴿كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾^{۵۷}
- ﴿قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾^{۵۸}
- ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ﴾^{۵۹}
- ﴿قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنْسِيًّا﴾^{۶۰}
- ﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾^{۶۱}

۲. اسمهای دائم الإضافة به جمله

- ﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾^{۶۲}
- ﴿وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلَتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ﴾^{۶۳}
- ﴿وَادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ﴾^{۶۴}
- ﴿إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدٌ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى﴾^{۶۵}

۵۶. طلاق / ۲ و ۳.

۵۷. روم / ۳۲.

۵۸. آل عمران / ۳۸.

۵۹. محمد / ۳۵.

۶۰. مریم / ۲۳.

۶۱. حج / ۷۶.

۶۲. اعراف / ۱۸۲.

۶۳. نساء / ۱۰۲.

۶۴. آل عمران / ۱۰۳.

۶۵. طه / ۶۹.

﴿فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾^{۶۶}

گفتنی است که «لَمَّا» نیز یکی از اسمهای دائم الإضافة به جمله است.

ج) اسمهای ممتنع الإضافة

سومین دسته از اسمها، اسمهای ممتنع الإضافة است. چنان که اضافه اسم به مضاف‌الیه یا برای معرفه کردن مضاف و یا برای تخصیص زدن به دایره مصداقی آن صورت می‌گیرد. بر این اساس، اگر اسم، خود، ذاتاً معرفه باشد، نمی‌تواند در مقام مضاف به کار رود. از این رو، یکی از انواع اسمهای ممتنع الإضافة، اسمهایی است که ذاتاً معرفه‌اند؛ به جز اسمهای علم که گاه، نه با قید علمیت، بلکه با در نظر گرفتن اشتراک لفظی یا تأویل دیگری از این قبیل در جایگاه مضاف نیز به کار رفته‌اند؛^{۶۷} مانند: «ایران» در عبارت «إِنَّا نَفْتَخِرُ بِإِيرَانَا الْعَزِيزَةِ». از این نوع از اسمهای معرفه که بگذریم، ضمائر، موصولات و اسمهای اشاره هرگز در جایگاه مضاف قرار نمی‌گیرند. همچنین اسمهایی نیز که با الف و لام تعریف به کار رفته‌اند - البته در اضافه معنوی -^{۶۸} نمی‌توانند در جایگاه مضاف به کار روند، مگر آنکه الف و لام را از آنها برداریم و آنها را، در مقام اسم نکره به کار ببریم.

نوع دیگر از اسمهای ممتنع الإضافة، اسمهای شرط و استفهام است؛ به جز واژه «أَيُّ» که معرب به شمار می‌رود و مضاف واقع شدن آن نیز امکان‌پذیر است. مهم‌ترین اسمهای شرط ممتنع الإضافة عبارت‌اند از: «مَنْ، مَا، مَتَى، حَيْثُمَا و أَيْنَمَا»؛ چنان که مهم‌ترین اسمهای استفهام ممتنع الإضافة عبارت‌اند از: «مَنْ، مَا، أَيْنَ و مَتَى».

نمونه‌هایی از کاربرد اسمهای ممتنع الإضافة در قرآن کریم

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَلًا فَخُورًا﴾^{۶۹}

﴿وَنَادَىٰ أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا (= مِنْ) رَزَقَكُمُ اللَّهُ﴾^{۷۰}

﴿وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾^{۷۱}

۶۶. بقره / ۱۷.

۶۷. به این دلیل که دو سبب «تعریف» نمی‌تواند در یک اسم جمع شود.

۶۸. در مباحث مربوط به اضافه لفظی خواهیم دید که مضاف در اضافه لفظی می‌تواند «ال» داشته باشد.

۶۹. نساء / ۳۶.

۷۰. اعراف / ۵۰.

۷۱. یونس / ۴۸.

- ﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾^{۷۲}

- ﴿وَحَيْثُ مَا (= حَيْثَمَا) كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ﴾^{۷۳}

چکیده

✓ در اضافه معنوی، مضاف‌الیه گاه اسم (اعم از اسم ظاهر و ضمیر)؛ و گاه جمله است: (اعم از جمله فعلیه و جمله اسمیه).

✓ اسمها به اعتبار امکان و عدم امکان قرار گرفتن آنها در جایگاه «مضاف» بر سه دسته‌اند: جائز الإضافة، واجب الإضافة و ممتنع الإضافة.

الف) اسمهای جائز الإضافة؛ مانند بیشتر اسمهای نکره؛

ب) اسمهای واجب الإضافة (دائم الإضافة) که بر دو گونه‌اند؛

۱. دائم الإضافة به مفرد؛ مانند جهات شش‌گانه و واژه‌های «كُلُّ»، «بَعْضُ»، «قَبْلُ»، «بَعْدُ» و «مَعَ»؛

۲. دائم الإضافة به جمله؛ مانند: «إِذَا»، «إِذْ» و «حَيْثُ»؛

ج) اسمهای ممتنع الإضافة؛ مانند ضمائر، موصولات، اسمهای اشاره، اسمهای محلّی به «أَلُ» و اسمهای شرط و استفهام، به جز واژه «أَيُّ».

۷۲. بقره/ ۱۱۵.

۷۳. بقره/ ۱۵۰.

جلسه چهارم

اضافه (۴)

اضافه معنوی (۳)

- ۲۶..... اهداف درس
- ۲۶..... حذف مضاف و مضاف‌الیه
- ۲۶..... الف) حذف مضاف
- ۲۷..... ب) حذف مضاف‌الیه
- ۲۷..... نکته مهم
- ۲۹..... صفت گرفتن مضاف و مضاف‌الیه
- ۲۹..... الف) صفت گرفتن مضاف
- ۳۰..... ب) صفت گرفتن مضاف‌الیه
- ۳۰..... اضافه صفت به موصوف
- ۳۱..... چکیده

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ حذف مضاف و مضاف‌الیه؛
- ✓ انواع مضاف‌الیه محذوف؛
- ✓ صفت گرفتن مضاف و مضاف‌الیه؛
- ✓ اضافه صفت به موصوف.

حذف مضاف و مضاف‌الیه

گاه به دلایلی خاص، مضاف از همراهی با مضاف‌الیه بازمی‌ماند. در این صورت، مضاف‌الیه جانشینی مضاف را برعهده می‌گیرد؛ بدون آنکه ظاهراً همراه با مضاف به کار رفته باشد. علاوه بر این، در مواردی نیز مضاف بدون مضاف‌الیه به کار می‌رود که در این صورت، مضاف، جانشین ترکیب اضافی به شمار می‌رود.

در عین حال، توجه به این نکته ضروری است که حذف مضاف و مضاف‌الیه تنها در مواردی جایز است که خللی در معنای جمله به وجود نیاورد؛ از این رو، در اغلب موارد، معنای مضاف یا مضاف‌الیه باقی‌مانده از ترکیب اضافی، همان معنا و مفهومی است که از کاربرد مضاف و مضاف‌الیه در کنار همدیگر به دست می‌آید.

الف) حذف مضاف

چنان‌که گفتیم گاه در ترکیب اضافی، مضاف به دلایلی، حذف می‌شود و آنچه باقی می‌ماند، مضاف‌الیه است که در حقیقت، در جایگاه مضاف به کار می‌رود و اعراب مضاف محذوف را به خود می‌گیرد. با توجه به این نکته، مفسران در تحلیل نحوی آیه مبارک ﴿وَسُئِلَ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا﴾^{۷۴} بر این باورند که مضاف، حذف شده است و معنای این آیه به اعتبار حذف مضاف «وَسُئِلَ أَهْلَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كُنَّا فِيهَا» است؛ چون نمی‌توان از «قریه» چیزی را پرسید، بلکه تنها از «أهل القرية» می‌توان سؤال کرد، با این همه، حذف واژه «أهل» از ترکیب اضافی مورد نظر (أهل القرية) آسیبی به معنای آیه وارد نکرده است.

در چنین مواردی که مضاف از ترکیب اضافی حذف شده و مضاف‌الیه در نقش نحوی مضاف محذوف قرار گرفته است، می‌گویند کاربرد مضاف‌الیه به اعتبار حذف مضاف است؛ به این معنا که مثلاً «القریة» در آیه پیش‌گفته، باقی‌مانده ترکیب اضافی خاصی است که در آن، مضاف، حذف شده و مضاف‌الیه باقی مانده است، اما، این ترکیب همچنان معنای مضاف و مضاف‌الیه مورد نظر را به ذهن می‌رساند.

بر همین اساس، می‌توان دریافت که در آیه مبارک ﴿وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ﴾^{۷۵} نیز مضاف حذف شده و صورت اصلی آن در حقیقت چنین بوده است: «وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ حُبَّ الْعِجْلِ»؛ یعنی واژه «العجل» در این آیه به اعتبار حذف مضاف، به کار رفته و سپس در نقش نحوی مضاف محذوف، ظاهر شده است و از این رو، مفهوم آن را به ذهن می‌رساند.

ب) حذف مضاف‌الیه

غیر از موارد حذف مضاف از ترکیب اضافی، موارد دیگری وجود دارد که مضاف‌الیه از ترکیب اضافی حذف می‌شود. در این موارد، مضاف به تنهایی به کار می‌رود و جانشین ترکیب اضافی می‌گردد. با این همه، معنایی که از آن به دست می‌آید، همان معنایی است که ترکیب اضافی بیانگر آن است؛ بی‌آنکه اغلب تغییر محسوسی در آن پدید بیاید.

نکته مهم

شناخت موارد حذف مضاف، با دقت در معنای عبارت امکان‌پذیر است؛ به این معنا که مثلاً در آیه پیشین اگر کسی توجه نداشته باشد که «قریة» توان پاسخ‌گویی ندارد، طبعاً که متوجه حذف مضاف نمی‌شود. در سایر موارد نیز بیش و کم، وضعیت به همین شکل است؛ یعنی آنچه ما را به حذف مضاف راهنمایی می‌کند، معنای جمله است، حال آنکه حذف مضاف‌الیه از ترکیب اضافی در قیاس با موارد حذف مضاف، حالت روشن‌تر و برجسته‌تری دارد و در بسیاری از موارد، نشانه‌ای ظاهری برای حذف آن به چشم می‌خورد که با توجه به آن، می‌توان دست‌کم از نظر نحوی به مضاف‌الیه محذوف پی برد.

به هر حال، آنچه از نظر علمی اهمیت دارد آن است که بدانیم پس از حذف مضاف‌الیه، با صرف نظر از اینکه مضاف‌الیه محذوف، مفرد است یا جمله، چه اتفاقی در ظاهر جمله عربی رخ می‌دهد و مضاف چه اعرابی می‌پذیرد.

در پاسخ به این سؤال باید گفت که در زبان عربی، پس از حذف مضاف‌الیه با یکی از دو پدیده روبه‌رو می‌شویم: یکی ظهور «ضمه بنایی» در مضاف پس از حذف مضاف‌الیه در همه حالات اعرابی و دیگری افزوده

شدن تنوین به آن پس از حذف مضاف‌الیه؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ﴾^{۷۶}، واژه‌های «قَبْل» و «بَعْد» واژه‌هایی دائم‌الاضافه اند که مضاف‌الیه آنها حذف شده و با وجود آنکه پیش از آنها حرف جرّ «مِنْ» به کار رفته، «ضمّه بنایی» پس از حذف مضاف‌الیه در آن دو ظاهر شده است.

همچنین در آیه مبارک ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرُّسُلُ خَوْنٌ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا﴾^{۷۷} واژه «كُلٌّ» اسمی دائم‌الاضافه است که مضاف‌الیه آن حذف شده و به همین سبب «تنوین عوض از مضاف‌الیه» به واژه «كُلٌّ» افزوده شده است. بر این اساس، صورت اصلی آیه چنین بوده است: «كُلُّهُ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا» که ضمیر «ه» به عنوان مضاف‌الیه از واژه دائم‌الاضافه «كُلٌّ» حذف شده و به جای آن، «تنوین عوض از مضاف‌الیه» به واژه «كُلٌّ» افزوده شده است: (كُلٌّ + تنوین = کُلٌّ).

نمونه‌هایی از مضاف و مضاف‌الیه محذوف در قرآن کریم

الف) حذف مضاف

- ﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ (= عَمَلِ الْآخِرَةِ) وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾^{۷۸}

- ﴿وَ جَاءَ رَبُّكَ (= أَمْرُ رَبِّكَ) وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾^{۷۹}

ب) حذف مضاف‌الیه

- ﴿وَكُلًّا ضَرَبْنَا لَهُ الْأَمْثَالَ وَ كُلًّا تَبَرَّأْنَا تَبَرُّاً﴾^{۸۰}

- ﴿قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾^{۸۱}

- ﴿لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ (= يَوْمِ إِذٍ) يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ﴾^{۸۲}

- كَانَ الصَّبِيُّ يُسْمَعُهُ فَيَتَحَرَّقُ شَوْقًا؛ إِلَى أَنْ تَتَقَدَّمَ بِهِ السَّنُّ سِتَّةَ أَغْوَامٍ أَوْ سَبْعَةً لَيْسَتْ طَعِيعَ أَنْ يَفْهَمَهُ.^{۸۳}

۷۶. روم / ۴.

۷۷. آل عمران / ۷.

۷۸. انفال / ۶۷.

۷۹. فجر / ۲۲.

۸۰. فرقان / ۳۹.

۸۱. اسراء / ۱۱۰.

۸۲. روم / ۴.

۸۳. طه حسین، / لایام، ص ۱۷۳.

صفت گرفتن مضاف و مضاف‌الیه

الف) صفت گرفتن مضاف

چنان که گفتیم، در مواردی، مضاف همراه با صفت به کار می‌رود و دو ترکیب اضافی و وصفی با همدیگر تلفیق می‌شوند. تلفیق این دو ترکیب با یکدیگر حالت‌هایی ویژه پدید می‌آورد که از نظر زبانی توجه به آنها ضروری است. پیش از ورود به این بحث به دو نکته مهم اشاره می‌کنیم:

نخست آنکه در دستور زبان عربی «المضاف والمضاف‌إلیه کَکَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ»؛ یعنی، مضاف و مضاف‌الیه در حکم یک واژه‌اند و بر همین اساس، از همدیگر جدایی‌ناپذیرند؛ از این رو، به دنبال هر مضافی لزوماً باید مضاف‌الیه ذکر شود. بنابراین، هرگاه مضاف، صفت داشته باشد، باید آن را پس از مضاف‌الیه ذکر کرد؛ زیرا فاصله انداختن میان مضاف و مضاف‌الیه صحیح نیست؛ حال آنکه ایجاد فاصله میان صفت و موصوف، با رعایت شرایطی ویژه، در زبان عربی جایز است.

دومین نکته آنکه «موصوف» نیز مانند «مضاف» نقشی نحوی تلقی نمی‌شود؛ یعنی یک واژه در عین مضاف بودن می‌تواند موصوف هم باشد؛ برای نمونه در ترجمه ترکیب اضافی «گل باغ» باید گفت: «زَهْرَةُ الْحَدِيقَةِ»، اما در ترجمه ترکیب وصفی - اضافی «گل قشنگ باغ»، بر خلاف شیوه مرسوم در زبان فارسی، باید صفت مضاف را پس از مضاف‌الیه آن آورد؛ زیرا در چنین مواردی، با دو ترکیب روبه‌رو هستیم: یک ترکیب اضافی و یک ترکیب وصفی؛ در زبان فارسی ترکیب وصفی مقدم است و مضاف‌الیه پس از صفت می‌آید، اما در زبان عربی نخست مضاف و مضاف‌الیه و سپس صفت مضاف ذکر می‌شود؛ بر این اساس، در ترجمه ترکیب وصفی - اضافی پیش گفته باید گفت: «زَهْرَةُ الْحَدِيقَةِ الْجَمِيلَةِ» که در آن واژه «زَهْرَةُ» مضاف و «الْحَدِيقَةُ» مضاف‌الیه آن است؛ «الْجَمِيلَةُ» نیز صفت مضاف تلقی می‌شود که از نظر عدد، جنس، اعراب و معرفه بودن با مضاف مطابقت دارد: «زَهْرَةُ» مفرد، مؤنث، مرفوع و معرفه به اضافه و «الْجَمِيلَةُ» نیز مفرد، مؤنث، مرفوع و معرفه به «ال» است؛ چنان که در ترکیب وصفی - اضافی «مصلای بزرگ تهران» دو ترکیب «مصلای بزرگ» و «مصلای تهران» با هم تلفیق شده‌اند که در برگردان عربی آن رعایت ترتیب کلمات آن، مشابه آنچه در زبان فارسی متداول است، ممکن نیست؛ یعنی باید نخست مضاف را، که در عین حال موصوف است، بیاوریم و بلافاصله پس از آن مضاف‌الیه و آن‌گاه صفت مضاف را ذکر کنیم و بگوییم: «مُصَلَّى طَهْرَانَ الْكَبِيرُ».

به هر حال، همه قواعدی که رعایت آنها در ترکیب‌های وصفی مستقل لازم است، در ترکیب‌های اضافی - وصفی هم باید رعایت شود. بنابراین، ترجمه عربی ترکیب «دانشجویان باهوش کلاس ما» چنین است: «طُلَّابٌ صَفْنَا الْأَذْكَاءُ» / «طَالِبَاتٌ صَفْنَا الذَّكِيَّاتُ».

ب) صفت گرفتن مضاف‌الیه

در کنار این نوع از ترکیبهای اضافی - وصفی، گاه نوع دیگری از ترکیبهای اضافی - وصفی به کار می‌رود که مضاف‌الیه آنها صفت می‌گیرد، نه مضاف. در این ترکیبها ترتیب ذکر کلمات دقیقاً با ترتیب آنها در زبان فارسی برابر است. چون در چنین ترکیبهایی مشکل جدا شدن مضاف‌الیه از مضاف وجود ندارد. بر این اساس، مثلاً اگر بخواهیم بگوییم: «گل آن باغ زیبا»، چون «زیبا» صفت «گل» (مضاف) نیست، باید در ترجمه عربی آن بگوییم: «زَهْرَةُ الْحَدِيقَةِ الْجَمِيلَةِ» که در آن واژه «الْجَمِيلَةِ» صفت «الْحَدِيقَةِ» به شمار می‌رود و به همین سبب، در همه مواردی که صفت از موصوف تبعیت می‌کند، از آن تبعیت کرده است. افزون بر آنکه، مضاف‌الیه بودن و موصوف بودن نیز، مانند مضاف و موصوف بودن می‌تواند در یک واژه جمع شود.

نمونه‌هایی از صفت گرفتن مضاف و مضاف‌الیه

الف) صفت گرفتن مضاف

- ﴿أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ﴾^{۸۴}

- مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ انْقَطَعَتْ صَلَّةُ الصَّبِيِّ التَّعْلِيمِيَّةُ بِسَيِّدِنَا وَاتَّصَلَتْ بِالْعَرِيفِ؛^{۸۵} از آن روز [به بعد] ارتباط آموزشی آن کودک با «آقای ما» قطع شد و با خلیفه (دستیار معلم مکتب‌خانه) پیوند خورد.

ب) صفت گرفتن مضاف‌الیه

- وَرَدَ عَلَيَّ مِنْ حَدِيثِهِ مَا مَلَأَ نَفْسِي هَمًّا وَحُزْنًا وَنَظَرْتُ إِلَيْهِ نَظْرَةَ الرَّاحِمِ الرَّائِي وَقُلْتُ: «أَعَالِمُ أَنْتَ أَيُّهَا الصَّدِيقُ مَا تَقُولُ؟»^{۸۶} سخنی از او برای من نقل شد که جان مرا از اندوه پر ساخت. به او مهربانانه و دلسوزانه نگریستم و گفتم: «ای دوست، آیا تو خود می‌دانی چه می‌گویی؟».

اضافه صفت به موصوف

در برخی ترکیبهای اضافی، مضاف، در حقیقت صفت مضاف‌الیه بوده است، آن‌گاه صفت از موصوف خود جدا و بر آن مقدم شده و در نتیجه، ترکیبی اضافی پدید آمده است که در آن صفت، مضاف واقع شده و موصوف، در جایگاه مضاف‌الیه به کار رفته است. در تحلیل نحوی این‌گونه ترکیبهای خاص در نحو عربی گفته می‌شود که صفت به موصوف اضافه شده است (باب اضافه صفت به موصوف)؛ برای نمونه در ترکیب «فِي الزَّمانِ السَّابِقِ»، واژه «الزَّمان» موصوف و «السَّابِق» صفت آن است که به جای آن می‌توان گفت: «فِي سَابِقِ الزَّمانِ» که در آن صفت از موصوف خود جدا و در جایگاه مضاف آن به کار رفته است و در نتیجه ترکیب

۸۴ ص / ۹.

۸۵ طه حسین، / لا یام، ص ۴۸.

۸۶ مصطفی لطفی المنفلوطی، العبرات، ص ۵۱.

وصفی «فی الزّمان السّابق» به ترکیب اضافی «فی سابق الزّمان» بدل شده است؛ در این گونه موارد، مهم آن است که از نظر معنایی میان «فی الزّمان السّابق» و «فی سابق الزّمان» تفاوتی وجود ندارد.

هرگاه بخواهیم صفت را به موصوف اضافه کنیم، چنانچه صفت، مشتمل بر تایی گرد (ة) باشد، نخست تایی گرد را از آن حذف و سپس آن را به موصوف اضافه می‌کنیم؛ برای نمونه در تبدیل ترکیب وصفی «فی الأعصارِ المُخْتَلِفَةِ» به ترکیب اضافی، باید بگوییم: «فی مُخْتَلِفِ الأعصارِ» که در آن واژه «مُخْتَلِف» مضاف و واژه «الأعصار» مضاف‌الیه است.

نمونه‌هایی از اضافه صفت به موصوف

- «مَنْ عَظَّمَ صِغَارَ الْمَصَائِبِ (= الْمَصَائِبَ الصَّغَارَ) ابْتَلَاهُ اللَّهُ بِكِبَارِهَا».^{۸۷}
- «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيََاءَهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِثْلَاقِ فِطْرَتِهِ وَيَذْكُرَهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ (= نِعْمَتَهُ الْمَنْسِيَّة)».^{۸۸}
- «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ مَصَائِرُ الْخَلْقِ وَعَوَاقِبُ الْأُمْرِ. نَحْمَدُهُ عَلَى عَظِيمِ إِحْسَانِهِ (= إِحْسَانِهِ الْعَظِيمِ) وَنَبِّرُ بُرْهَانَهُ (= بُرْهَانَهُ النَّبِيرِ)».^{۸۹}

چکیده

- ✓ در مواردی که مضاف از ترکیب اضافی حذف می‌شود، مضاف‌الیه در نقش نحوی مضاف محذوف به کار می‌رود.
- ✓ بازشناسی موارد حذف مضاف از مضاف‌الیه تنها با تأمل در معنای جمله امکان‌پذیر است و در ظاهر آن، علامت خاصی بر حذف مضاف دلالت نمی‌کند.
- ✓ گاه نیز مضاف‌الیه از ترکیب اضافی حذف می‌شود که در این حالت یکی از دو پدیده زبانی زیر رخ می‌دهد: یکی ظهور «ضمه بنایی» در مضاف و دیگری افزوده شدن «تنوین عوض از مضاف‌الیه» به آن؛ اعم از آنکه مضاف‌الیه محذوف، مفرد یا جمله باشد.
- ✓ در زبان عربی، صفت مضاف را باید، بر خلاف زبان فارسی، پس از مضاف‌الیه آورد، اما صفت مضاف‌الیه را باید دقیقاً مانند زبان فارسی بلافاصله پس از آن ذکر کرد.
- ✓ در زبان عربی، در موارد بسیاری، می‌توان ترکیب وصفی را به ترکیب اضافی تبدیل کرد؛ بی‌آنکه از نظر معنایی تفاوت چندانی میان آنها به وجود بیاید؛ به این ترتیب که صفت را در مقام مضاف و موصوف را در مقام مضاف‌الیه قرار داد؛ یعنی صفت را به موصوف خود اضافه کرد.

۸۷. نهج البلاغه، حکمت ۴۴۸.

۸۸. همان، خطبه ۱.

۸۹. همان، خطبه ۱۸۲.

جلسه پنجم

اضافه (۵)

اضافه لفظی (۱)

- ۳۴..... اهداف درس
- ۳۴..... اضافه عامل به معمول
- ۳۵..... هدف از اضافه لفظی
- ۳۶..... انواع عامل در اضافه لفظی
- ۳۷..... نکره بودن مضاف در اضافه لفظی
- ۳۷..... نشانه‌های دستوری نکره بودن مضاف در اضافه لفظی
- ۳۸..... چگونگی معرفه کردن مضاف در اضافه لفظی
- ۳۹..... چکیده

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ اضافهٔ عامل به معمول؛
- ✓ انواع عوامل در اضافهٔ لفظی؛
- ✓ نشانه‌های دستوری نکره بودن مضاف در اضافهٔ لفظی؛
- ✓ چگونگی معرفه کردن مضاف در اضافهٔ لفظی.

اضافهٔ عامل به معمول

چنان که گفتیم، آنچه را از نظر نحوی موجب رفع، نصب، جرّ یا جزمِ واژهٔ پس از خود شود، خواه لفظی باشد یا معنوی، «عامل» نامیده‌اند. در مقابل، هر واژه‌ای که از عوامل لفظی یا معنوی اثر می‌پذیرد و در نتیجه مرفوع، منصوب، مجرور یا مجزوم می‌شود، «معمول» نام دارد.

با توجه به این نکته باید بدانیم که عنصر اساسی در اضافهٔ لفظی، نسبت یافتن عامل و معمول نحوی با یکدیگر در مقام مضاف و مضاف‌الیه است؛ به این معنا که هرگاه «عامل» نحوی - اعم از اسم فاعل، صیغهٔ مبالغه، اسم مفعول و صفت مشبّهه - به «معمول» خود - اعم از فاعل، نایب فاعل و مفعولُ به - اضافه شود، ترکیب اضافهٔ لفظی به دست می‌آید؛ برای نمونه در عبارت «أَحْمَدُ حَسَنُ الْخُلُقِ»، ترکیب «حَسَنُ الْخُلُقِ» اضافهٔ لفظی است؛ زیرا واژهٔ «حَسَن» که عامل نحوی است، به واژهٔ «الْخُلُق» که معمول نحوی آن است، اضافه شده است؛ «حَسَن» صفت مشبّهه است که نیازمند فاعل است و می‌تواند عامل رفع اسمِ پس از خود، در مقام فاعل، باشد؛ واژهٔ «الْخُلُق» نیز معمول آن و در حقیقت فاعل به شمار می‌رود که ظاهراً مجرور شده است.

نمونه‌هایی از کاربرد ترکیبهای اضافهٔ لفظی در قرآن کریم

- ﴿وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا﴾^{۹۰}

- ﴿مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾^{۹۱}

- ﴿قَالُوا يَا هُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ﴾^{۹۲}

- ﴿إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ﴾^{۹۳}

- ﴿ذَلِكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ﴾^{۹۴}

- ﴿فَسَبِّحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ﴾^{۹۵}

هدف از اضافه لفظی

اکنون باید بدانیم که هدف از اضافه لفظی چیست، به ویژه آنکه در اضافه لفظی، مضاف از مضاف‌الیه خود کسب تعریف یا تخصیص نمی‌کند. در پاسخ به این پرسش باید توجه داشته باشیم که هدف از اضافه لفظی تنها تخفیف است که جنبه ظاهری دارد (حذف تنوین یا نون تثنیه و جمع مذكر سالم)؛ توضیح اینکه در اضافه معنوی مضاف از مضاف‌الیه جدا شدنی نیست و اگر مراد گوینده یا نویسنده، وجود نسبت ملکی یا تخصیصی میان مضاف و مضاف‌الیه باشد، حتماً باید ترکیب اضافه معنوی را به همان شکل مضاف و مضاف‌الیه عادی به کار برد؛ حال آنکه این پیوستگی در اضافه لفظی وجود ندارد؛ و معنای ترکیب اضافه لفظی را می‌توان بدون اینکه اضافه‌ای در میان باشد، نیز به دست آورد؛ چنان که گفته‌اند: «الْإِضَافَةُ اللَّفْظِيَّةُ عَلَى تَقْدِيرِ الْإِنْفِصَالِ»؛ یعنی در ترکیب اضافه لفظی می‌توان مضاف را از مضاف‌الیه جدا کرد؛ به این معنا که مثلاً جمله «أَحْمَدُ حَسَنُ الْخُلُقِ» را می‌توان به صورت «أَحْمَدُ حَسَنُ خُلُقُهُ» نیز به کار برد و از آن معنایی مشابه «أَحْمَدُ حَسَنُ الْخُلُقِ» برداشت کرد.

بنابراین هدف از اضافه لفظی، تخفیف است؛ یعنی به جای عبارت «أَحْمَدُ حَسَنُ خُلُقُهُ»، می‌توانیم بگوییم: «أَحْمَدُ حَسَنُ الْخُلُقِ» که در آن تنوین از عامل نحوی (حَسَن) حذف شده است، اما در حقیقت، عامل نحوی همچنان در نقش عادی خود، ولی بدون تنوین؛ و معمول نحوی نیز در نقش عادی خود، ولی ظاهراً مضاف‌الیه و مجرور به کار رفته است. در اضافه لفظی اگر مضاف، مثنی باشد، طبعاً تخفیف به معنای حذف نون تثنیه

۹۱. کهف / ۵۱.

۹۲. هود / ۵۳.

۹۳. انعام / ۹۵.

۹۴. انفال / ۱۸.

۹۵. توبه / ۲.

است و اگر جمع مذكر سالم باشد، تخفیف به معنای حذف نون جمع مذكر سالم است^{۹۶}؛ برای نمونه باید گفت: «أحمدٌ وعليُّ حسناً الخُلُقِ»، نه «حَسَنانِ الخُلُقِ»؛ یا «الطُّلابُ حَسَنُوا الخُلُقِ»، نه «حَسَنُونَ الخُلُقِ».

انواع عامل در اضافه لفظی

عواملی که در اضافه لفظی می‌توانند به معمول خود اضافه شوند، چهار دسته‌اند: اسم فاعل، اسم مفعول، صیغه مبالغه و صفت مشبّهه، که همه آنها از مشتقات‌اند و معنای وصفی دارند و به فاعل، نایب فاعل و مفعول به خود اضافه می‌شوند؛ مانند جملات:

۱. «أحمدُ صاعدُ الجبلِ» که در آن «صاعد»، اسم فاعل است و به «الجبل» که در حقیقت، مفعول به آن است، اضافه شده است.

۲. «أحمدُ مسروقُ البيتِ» که در آن «مسروق»، اسم مفعول است و به «البيت» که در حقیقت، نایب فاعل آن است، اضافه شده است؛ زیرا اسم مفعول از فعل مجهول به دست می‌آید و از این رو، نیازمند نایب فاعل است.

۳. «أحمدُ قرأَ الكتبَ» که در آن «قرأ»، صیغه مبالغه است و به «الكتب» که در حقیقت، مفعول به آن است، اضافه شده است.

۴. «أحمدُ شديدُ التَّشاؤمِ» که در آن «شديد» صفت مشبّهه است و به «التَّشاؤم» که در حقیقت فاعل آن است، اضافه شده است.

در همه این جملات، مضاف‌الیه در محل اعراب اصلی خود قرار دارد؛ یعنی «الجبل» بنا بر مفعول به بودن برای عامل نحوی «صاعد»، محلاً منصوب است؛ «البيت» بنا بر نایب فاعل بودن برای عامل نحوی «مسروق»، محلاً مرفوع است؛ «البيت» بنابر مفعول به بودن برای عامل نحوی «قرأ»، محلاً منصوب است و «التَّشاؤم» بنا بر فاعل بودن برای عامل نحوی «شديد»، محلاً مرفوع است.

نمونه‌هایی از کاربرد انواع عوامل نحوی در ترکیبهای اضافه لفظی

۱. صانعُ المعروفِ مشكورٌ / كثيرُ سائقو السَّيَّاراتِ.

۲. محمودُ الخِصالِ ممدوحٌ / المظلومُ مستجابُ الدُّعاءِ.

۳. سريعُ الغضبِ مدمومٌ / الفيلُ عظيمُ الجثَّةِ.

۴. لا تثقُ بمدحك في وجهك / فَعَالُ الشَّرِّ يَلْقَى الشَّرَّ.

۹۶. إنما يُراد بالإضافة اللفظية حذف التنوين أو ما يقوم مقامه (و هو نونا التثنية و الجمع) تخفيفاً في اللفظ؛ ر. ك: محمد أسعد النادري، نحو اللغة العربية، ص ۵۴۵.

نکره بودن مضاف در اضافه لفظی

چنان که گفتیم، مضاف در اضافه معنوی از مضاف‌الیه معرفه یا نکره کسب تعریف یا تخصیص می‌کند، اما در ترکیب اضافه لفظی، مضاف قرار گرفتن عامل برای معمول خود، تنها جنبه شکلی و ظاهری دارد و با هدف تخفیف صورت می‌گیرد و بر این اساس، تنها تنوین و نون تثنیه و جمع مضاف حذف می‌شود.

با توجه به این نکته طبیعی است که در اضافه لفظی، مضاف در حالت عادی، نکره باشد؛ برای نمونه در جمله «مَرِيْمٌ وَطَيْدَةُ الْإِيْمَانِ»، ترکیب اضافه لفظی «وَطَيْدَةُ الْإِيْمَانِ» در مقام خبر نکره قرار گرفته است؛ یعنی، همان‌گونه که می‌توان گفت: «مَرِيْمٌ مُؤْمِنَةٌ» و «مَرِيْمٌ طَالِبَةٌ»، کاربرد «مَرِيْمٌ وَطَيْدَةُ الْإِيْمَانِ» نیز صحیح است. بنابراین، مثلاً در ترکیب اضافه لفظی «وَطَيْدَةُ الْإِيْمَانِ»، واژه «وَطَيْدَةُ» (مضاف) هر چند تنوین ندارد، ولی دقیقاً مانند «مَرِيْمٌ» و «طَالِبَةٌ» نکره است و تنوین آن فقط برای تخفیف حذف شده است.

نشانه‌های دستوری نکره بودن مضاف در اضافه لفظی

چنان که گفتیم، مضاف در اضافه لفظی، نکره است و به خاطر تنوین نداشتن مضاف یا اضافه شدن آن به مضاف‌الیه معرفه، نمی‌توان آن را معرفه قلمداد کرد. قرآینی نیز وجود دارد که بر نکره بودن مضاف در اضافه لفظی دلالت می‌کند. مهم‌ترین قرینه‌ای که بر نکره بودن مضاف در اضافه لفظی دلالت می‌کند این است که مضاف در اضافه لفظی می‌تواند مانند سایر اسمهای نکره مشتق، به عنوان صفت برای اسم نکره پیش از خود به کار رود؛ برای نمونه می‌توان گفت: «مَرِيْمٌ طَالِبَةٌ وَطَيْدَةُ الْإِيْمَانِ» که تحلیل نحوی عناصر آن چنین است: «مَرِيْمٌ» مبتدا؛ «طَالِبَةٌ» خبر؛ «وَطَيْدَةُ» صفت برای «طَالِبَةٌ» که نکره است؛ «الْإِيْمَانِ» مضاف‌الیه در ترکیب اضافه لفظی، فاعل برای «وَطَيْدَةُ» که صفت مشبّهه است، محلاً مرفوع.

اکنون به چند نمونه دیگر توجه کنید:

۱. «رَأَيْتُ رَجُلًا وَطَيْدَ الْإِيْمَانِ»: «رَأَيْتُ» فعل، فاعل آن ضمیر بارز «ت»، محلاً مرفوع؛ «رَجُلًا» مفعول‌به، منصوب؛ «وَطَيْدَ» صفت برای «رَجُلًا» که مانند آن نکره است؛ «الْإِيْمَانِ» ظاهراً مضاف‌الیه و مجرور، محلاً مرفوع، فاعل «وَطَيْدَ».

۲. «سَافَرْتُ إِلَى مَدِيْنَةٍ مُتَّسِعَةٍ الرَّقْعَةِ»: «سَافَرْتُ» فعل، فاعل آن ضمیر بارز «ت»، محلاً مرفوع؛ «إِلَى» جار؛ «مَدِيْنَةٍ» مجرور به حرف جر؛ «مُتَّسِعَةٍ» صفت برای «مَدِيْنَةٍ» که مانند آن نکره است؛ «الرَّقْعَةِ» ظاهراً مضاف‌الیه و مجرور، محلاً مرفوع، فاعل «مُتَّسِعَةٍ».

نشانه دیگری که در حالت عادی، بر نکره بودن مضاف در اضافه لفظی، دلالت می‌کند، آن است که در بسیاری از موارد، ترکیب اضافه لفظی در مقام «حال مفرد»، به کار می‌رود؛ برای نمونه همان‌گونه که می‌توان گفت: «جَاءَ أَحْمَدُ ضَاحِكًا»، کاربرد عبارت «جَاءَ أَحْمَدُ بِاسْمِ الْوَجْهِ» که مشتمل بر ترکیب اضافه لفظی «بِاسْمِ الْوَجْهِ» در مقام حال مفرد نکره است، درست است؛ یعنی مضاف (باسم) در ترکیب اضافه لفظی «بِاسْمِ الْوَجْهِ»

با وجود آنکه تنوین ندارد، در حقیقت مانند واژه «ضاحکاً» نکره است و مضاف بودن آن، بر معرفه بودن آن دلالت ندارد.

چگونگی معرفه کردن مضاف در اضافه لفظی

بر این اساس، می‌توان دریافت که مضاف در اضافه لفظی، در حالت عادی نکره است و در عین حال، اگر بتواند صفت برای موصوف معرفه قلمداد شود، می‌تواند الف و لام بپذیرد و از این طریق معرفه شود؛ چون در غیر این صورت، نکره است و اسم نکره نمی‌تواند صفت برای معرفه قرار گیرد. در چنین مواردی حتماً باید مضاف را به تبعیت از موصوف آن به صورت معرفه به کار برد؛ برای نمونه در جمله «مَحَمَّدٌ حَسَنُ الْوَجْهِ»؛ محمد، خوش‌چهره است، واژه «حَسَن» در ترکیب اضافه لفظی، مضاف و نکره است (چون الف و لام ندارد) و در جایگاه خبر به کار رفته است، اما اگر بخواهیم بگوییم: «مَحَمَّدٌ خُوش‌چهره آمد»، چون تعبیر «خوش‌چهره» در این جمله، خبر نیست، بلکه صفت برای واژه معرفه «محمد» است، باید آن را به شکل معرفه به کار ببریم و بگوییم: «جَاءَ مُحَمَّدٌ الْحَسَنُ الْوَجْهَ» که در آن «جاء» فعل، «مَحَمَّدٌ» فاعل، «الْحَسَنُ» صفت و مضاف در اضافه لفظی و «الْوَجْهَ» ظاهراً مضاف‌الیه و مجرور و محلاً مرفوع است؛ بنا بر اینکه فاعل «حَسَن» باشد. از آنجا که «مَحَمَّدٌ» اسم علم و معرفه است، معرفه بودن صفت آن (الحسن) نیز ضروری است و از این رو با الف و لام تعریف همراه شده است.

بر همین قیاس مثلاً باید گفت: «جَاءَتْ فَاطِمَةُ الْوَطِيدَةُ الْإِيمَانِ» که در آن «جاءت» فعل، «فَاطِمَةُ» فاعل، «الْوَطِيدَةُ» صفت و مضاف در اضافه لفظی و «الْإِيمَانِ» ظاهراً مضاف‌الیه و مجرور و محلاً مرفوع است؛ بنا بر اینکه فاعل «الوطيدة» باشد.

افزون بر این، باید توجه داشته باشیم که مضاف در اضافه لفظی به شرطی می‌تواند «ال» بگیرد که یا مضاف‌الیه آن «ال» داشته باشد، یا به مضاف‌الیه دیگری که محلی به «ال» است، اضافه شده باشد؛ چنان‌که اگر مضاف در اضافه لفظی، مثنی یا جمع مذكر سالم باشد، همواره می‌تواند «ال» بگیرد و به صورت معرفه به کار رود.

نمونه‌هایی از کاربرد مضاف معرفه در ترکیبهای اضافه لفظی

– الرَّجَالُ الْمُتَّقِنُو أَعْمَالِهِمْ رَاجِحُونَ.

– الْقَاضِي الْمُنْصِفُ النَّاسِ مَحْبُوبٌ.

– الْمُحِبُّ فِعْلُ الْخَيْرِ سَعِيدٌ.

– الْمُثِيرُ الْفِتَنِ مَبْغُوضُونَ.

چکیده

- ✓ اضافه لفظی، نوعی از اضافه است که در آن، عامل به معمول خود اضافه می‌شود و مضاف از مضاف‌الیه معرفه یا نکره، کسب تعریف یا تخصیص نمی‌کند و غرض از آن، تنها تخفیف است که فقط جنبه شکلی و ظاهری دارد.
- ✓ در اضافه لفظی اگر مضاف، پیش از اضافه، مفرد یا جمع مکسر یا جمع مؤنث سالم باشد، تنوین آن و اگر مثنی یا جمع مذکر سالم باشد، نون آن حذف می‌شود.
- ✓ مضاف در ترکیب اضافه لفظی، تنها چهار نوع از مشتقات است: اسم فاعل، اسم مفعول، صیغه مبالغه و صفت مشبیه که همگی معنای وصفی دارند و به فاعل، نایب فاعل و مفعول به خود اضافه می‌شوند.
- ✓ مضاف در اضافه لفظی در حالت عادی، نکره است؛ یعنی، الف و لام نمی‌گیرد و به خاطر ظاهر نشدن تنوین در مضاف یا مضاف قرار گرفتن آن، نمی‌توان آن را معرفه قلمداد کرد.
- ✓ نشانه‌های دستوری نکره بودن مضاف در اضافه لفظی در حالت عادی عبارت‌اند از: ۱. صفت واقع شدن مضاف برای موصوف نکره؛ ۲. کاربرد مضاف در جایگاه حال مفرد نکره.
- ✓ مضاف در اضافه لفظی اگر بتواند صفت اسم معرفه پیش از خود قلمداد شود، باید با الف و لام تعریف همراه شود و از نظر معرفه بودن با موصوف معرفه خود مطابقت داشته باشد، مشروط به آنکه یا مضاف‌الیه آن «ال» داشته باشد، یا خود به مضاف‌الیه دیگری که محلی به «ال» است، اضافه شده باشد.
- ✓ مضاف در اضافه لفظی، اگر مثنی یا جمع مذکر سالم باشد، همواره می‌تواند «ال» بگیرد.

جلسهٔ نهم

اضافه (۶)

اضافهٔ لفظی (۲)

- ۴۲.....اهداف درس
- ۴۲.....یادآوری چند نکته
- ۴۲.....تطابق مضاف با موصوف در اضافهٔ لفظی
- ۴۳.....شباهت اضافهٔ لفظی با صفت مرکب در فارسی
- ۴۴.....چکیده

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ تطابق مضاف با موصوف در اضافه لفظی؛
- ✓ چگونگی ترجمه ترکیبهای اضافه لفظی در مقایسه با صفات مرکب فارسی.

یادآوری چند نکته

۱. شرط تحقق اضافه لفظی آن است که مضاف، اسم مشتق و مشتمل بر معنای وصفی باشد که به «معمول» خود که فاعل، نایب فاعل یا مفعول به آن است، اضافه شده باشد. در غیر این صورت، ترکیب اضافه لفظی به دست نمی‌آید.

۲. چون در اضافه لفظی مضاف، همواره اسم مشتق و مشتمل بر معنای وصفی است، از نظر معنایی باید به موصوف مذکور یا محذوفی مسبوق باشد تا بتواند در جایگاه صفت برای موصوف پیش از خود ایفای نقش کند؛ به این معنا که مثلاً در جمله «جاءَ حَسَنُ الْخُلُقِ» باید موصوف محذوفی را در نظر گرفت تا «حَسَنُ الْخُلُقِ» صفت آن قلمداد شود و چون «حَسَن» به شکل نکره و بدون الف و لام تعریف به کار رفته است، موصوف محذوف آن باید نکره و واژه‌ای همچون «رجُل» باشد: (جاءَ رَجُلٌ حَسَنُ الْخُلُقِ).

۳. هرگاه عامل، فعل تام و معمول آن، فاعل یا نایب فاعل باشد، میان آن دو باید از نظر عدد و نوع، به گونه‌ای خاص مطابقت وجود داشته باشد؛ به این معنا که مثلاً اگر معمول، فاعل و مفرد مذکر غایب باشد، فعل هم مفرد مذکر غایب می‌آید؛ اگر فاعل، مفرد مؤنث غایب باشد، فعل هم مفرد مؤنث غایب می‌آید و سایر فروع موضوع مورد بحث. این قاعده در جمله‌های فعلیه عمومیت دارد؛ خواه فعل، معلوم یا مجهول باشد؛ مانند: «جاءَ أَحْمَدُ وجاءَتْ مَرِيْمُ» یا «ضَرَبَ أَحْمَدُ وضَرَبَتْ مَرِيْمُ».

تطابق مضاف با موصوف در اضافه لفظی

در اضافه لفظی هر چند مضاف، عامل و مضاف‌الیه، معمول است، اما مضاف از نظر عدد و نوع، از عدد و نوع مضاف‌الیه، که در حقیقت معمول آن تلقی می‌شود، پیروی نمی‌کند، بلکه از این نظر از موصوف مذکور یا

محذوفی که پیش از آن باید در نظر گرفته شود، تبعیت می‌کند؛ برای نمونه اگر موصوف، مفرد مذکر باشد، مضاف نیز، که در حقیقت صفت آن تلقی می‌شود، مفرد مذکر است، هر چند معمول آن (مضاف‌الیه) مؤنث باشد؛ یا به عکس، چنانچه موصوف، مؤنث باشد، مضاف نیز مؤنث است، هر چند معمول آن مذکر باشد؛ مثلاً در «جُنْدِيٌّ خَامِلُ الذَّكْرِ»؛ یک سرباز گمنام، «جندی» موصوف و «خامل» مضاف در اضافه لفظی و صفت آن است. «الذکر» نیز مضاف‌الیه واژه «خامل» و معمول آن تلقی می‌شود، اما مذکر آمدن «خامل» به دلیل مذکر بودن معمول و مضاف‌الیه آن نیست، بلکه به خاطر مذکر بودن موصوف آن (جندی) است. بنابراین، اگر بخواهیم همین ترکیب را به شکل مؤنث به کار ببریم، باید بگوییم: «جُنْدِيَّةٌ خَامِلَةُ الذَّكْرِ» که در آن، میان عامل و معمول، از نظر نوع تطابقی وجود ندارد، بلکه مؤنث آمدن واژه «خامله» به خاطر مؤنث بودن موصوف آن (جندیه) است. همچنین در ترکیب «امْرَأَةٌ وَطِيْدَةٌ الْإِيْمَانِ»؛ زنی سخت‌ایمان، مؤنث آمدن واژه «وطییده» به خاطر مؤنث بودن معمول آن (الایمان) نیست، چون «الایمان» که معمول «وطییده» است، مذکر است، بلکه مؤنث بودن «وطییده» به خاطر مؤنث بودن موصوف آن (امراة) است.

به همین ترتیب، اگر موصوف، مثنای مذکر یا مثنای مؤنث باشد، مضاف در اضافه لفظی به شکل مثنای مذکر یا مثنای مؤنث به کار می‌رود و اگر موصوف، جمع مذکر یا جمع مؤنث باشد، مضاف هم به شکل جمع مذکر یا جمع مؤنث به کار می‌رود؛ برای نمونه در عبارت «طَالِبَانِ حَسَنَ الْخُلُقِ»، مثنی بودن «حَسَنًا» به خاطر تطابق آن با موصوف (طالبان) است و چنانچه مثنای مؤنث منظور باشد، باید گفت: «طَالِبَتَانِ حَسَنَتَا الْخُلُقِ» که در آن مضاف با معمول خود (مضاف‌الیه) از نظر نوع و عدد مطابقت ندارد، بلکه در هر دو مورد از موصوف خود پیروی کرده است.

در مواردی نیز که موصوف مضاف در اضافه لفظی، جمع مذکر یا جمع مؤنث باشد، این حکم جاری است؛ برای نمونه در عبارت «رِجَالٌ كَثِيرٌ الْمَالِ»، جمع مذکر آمدن «کثیرو» به خاطر تطابق آن با موصوف (رجال) است. یا در عبارت «نِسَاءٌ كَثِيرَاتُ الْمَالِ» جمع مؤنث آمدن مضاف (کثیرات) به خاطر تطابق آن با موصوف جمع مؤنث (نساء) است. چنان که ملاحظه می‌کنید، در این دو عبارت نیز انطباقی میان مضاف و مضاف‌الیه که عامل و معمول به شمار می‌روند، از نظر نوع و عدد به چشم نمی‌خورد.

شباهت اضافه لفظی با صفت مرکب در فارسی

یکی از انواع صفت در زبان فارسی، صفت مرکب است؛ مانند ترکیبهای «سخت‌ایمان»، «گمنام» و «پاکدل». در زبان عربی نیز در بسیاری از موارد، ترکیب اضافه لفظی می‌تواند معادل صفات مرکب در زبان فارسی قلمداد شود. بر این اساس، می‌توان بسیاری از ترکیبهای اضافه لفظی را دقیقاً مانند صفات مرکب فارسی

ترجمه کرد؛ مانند: «وطيدُ الإيمان: سخت‌ایمان»؛ «حَسَنُ الخُلُق: خوش‌اخلاق»؛ «حَسَنُ الوجهِ: خوش‌چهره»؛ «طاهرُ القلب: پاکدل»؛ «خاملُ الذِّکر: گمنام»^{۹۶} و موارد بسیار دیگری از این قبیل.

چکیده

✓ مضاف در اضافهٔ لفظی از نظر عدد و نوع از معمول خود، یعنی مضاف‌الیه، تبعیت نمی‌کند، بلکه تابع موصوفی مذکور یا محذوف پیش از آن است.

✓ ترکیبهای اضافهٔ لفظی عربی در بسیاری از موارد، معادل صفات مرکب فارسی به شمار می‌روند و از همین رو، معمولاً آنها را به صفات مرکب فارسی ترجمه می‌کنند.

۹۶. برای آگاهی بیشتر ر. ک: آذرتاش آذرنوش، *آموزش زبان عربی*، ج ۲، ص ۱۰۱ - ۹۹.

جلسه هفتم

حروف جر (۱)

اهداف درس.....	۴۶
حروف جر.....	۴۶
الف) وجه تسمیه حروف جر.....	۴۶
ب) تعداد حروف جر.....	۴۶
ج) معانی حروف جر.....	۴۶
انواع حروف جر (اصلی، زائد و شبه زائد).....	۴۷
الف) حروف جر اصلی.....	۴۷
ب) حروف جر زائد.....	۴۸
ج) حروف جر شبه زائد.....	۴۹
چکیده.....	۵۰

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ حروف جرّ و مهم‌ترین معانی آنها در زبان فارسی؛
- ✓ انواع حروف جرّ (اصلی، زائد، و شبه‌زائد).

حروف جرّ

الف) وجه تسمیه حروف جرّ

«جرّ» در لغت به دو معنا به کار رفته است: یکی «کشاندن» و دیگری «کسره دادن». بر همین اساس، وجه تسمیه این حروف به «حروف جرّ»، بنابر نخستین معنا، آن است که این حروف، معنای فعل یا شبه‌فعل پیش از خود را به اسمهای پس از خود می‌کشاند و منتقل می‌کنند و بنابر دومین معنا، آن است که این حروف، اسمهای پس از خود را مجرور می‌کنند که مهم‌ترین علامتِ حالتِ جرّ در آنها همان کسره است.

ب) تعداد حروف جرّ

حروف جرّ در مجموع ۱۷ حرف از حروف عامل را شامل می‌شوند که عبارت‌اند از: «بَ تَ كَ وَ، لِ مِّنْهُ، مُذْ، خَلَا، رَبَّ، حَاشَا، مِنْ، عَلَی، فِی، عَنْ، عَدَا، حَتَّى، إِلَى» و در قالب یک بیت شعر به همین ترتیب به نظم کشیده شده‌اند:

بَاءٌ وَ تَاءٌ وَ كَافٌ وَ وَاوٌ وَ لَامٌ وَ مُنْذُ مُذْ خَلَا رَبَّ حَاشَا مِنْ عَلَی فِی عَنْ عَدَا حَتَّى إِلَى

حروف جرّ تنها پیش از اسمها به کار می‌روند و متناسب با وضعیت هر کدام، آنها را ظاهراً، محلاً، یا تقدیراً مجرور می‌کنند. در این صورت، این حروف «جاء» و اسمهای پس از آنها «مجرور» نامیده می‌شوند.

ج) معانی حروف جرّ

در یک نگاه کلی، مهم‌ترین معانی حروف جرّ از این قرارند: «بَ با، به وسیله، سوگند به»، «تَ سوگند به»، «كَ: مَثَل، مانند»، «وَ: سوگند به»، «لِ برای»، «مُنْذُ: از، از آن هنگام»، «مُذْ: از، از آن هنگام»، «خَلَا: به جز»، «كَ: مَثَل، مانند».

«رُبَّ» چه بسا؛ «حاشا: به جز»؛ «مِنْ: از»؛ «عَلَى: بر»؛ «فِي: در»؛ «عَنْ: از، درباره»؛ «عَدَا: به جز»؛ «حَتَّى: تا، تا اینکه»؛ و «إِلَى: تا، به سوی».

این معانی طبعاً معانی مشهور حروف جرّ به شمار می‌روند که در کاربردهای معمول آنها مدّ نظرند. در ادامه به اجمال، با سایر معانی آنها آشنا خواهیم شد.^{۹۷}

انواع حروف جرّ (اصلی، زائد و شبه‌زائد)

اصلی‌ترین دسته‌بندی حروف جرّ که تشخیص آن عمدتاً وابسته به فهم معنای جملاتی است که در آنها به کار رفته‌اند، تقسیم آنها بر اساس حروف جرّ اصلی، زائد، و شبه‌زائد است. افزون بر این، دو حرف از حروف جرّ به طور خاص به عنوان حروف قسم شناخته شده‌اند: یکی واو قسم (وَ) که کاربرد آن به عنوان حرف جرّ، مخصوص «قَسَم» است، بدون آنکه به قَسَمی خاص اختصاص داشته باشد و دیگری تَی قسم (تَ) که بر خلاف واو قسم، مخصوص سوگند به اسم جلاله «الله» است.

الف) حروف جرّ اصلی

مهم‌ترین حروف جرّ، حروف جرّ اصلی‌اند و از آن رو اصلی خوانده می‌شوند که پدیدآورنده معنایی خاص و جدید در جمله (در مقابل معنای تأکیدی) به شمار می‌روند. این حروف همراه با اسم مجرور پس از خود نیازمند فعل یا شبه‌فعلی هستند که پیش از آنها به کار می‌روند. در این حالت، رابطه معنایی نزدیکی میان حروف جرّ و آن افعال یا شبه‌افعال وجود دارد و بر همین اساس، به جارّ و مجرور، «متعلّق به فعل یا شبه‌فعل» می‌گویند. بنابراین در زمینه شناخت حروف جرّ اصلی از غیراصلی، دو نکته اساسی وجود دارد: نخست آنکه حروف جرّ اصلی بیانگر معنای جدیدی هستند و صرفاً مفهوم تأکید ندارند؛ دوم آنکه متعلّقی از فعل یا شبه‌فعل، پیش از آنها به چشم می‌خورد که با حروف جرّ به کار رفته پس از آنها پیوند معنایی دارند و این حروف به آنها تعلّق می‌یابند.

از مجموع ۱۷ حرف جرّ در زبان عربی، تنها حرف جرّ «رُبَّ» هرگز در مقام حرف جرّ اصلی به کار نرفته است، حال آنکه دیگر حروف در اغلب کاربردها دارای معنای خاصی هستند و از این رو، «اصلی» به شمار می‌روند؛ برای نمونه حرف جرّ «إِلَى» در آیه مبارک ﴿وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا﴾^{۹۸} «اصلی» محسوب می‌گردد؛

۹۷. بیشتر حروف جرّ، هم اسمهای ظاهر و هم ضمائر را مجرور می‌کنند، اما برخی از آنها صرفاً توانایی مجرور کردن اسمهای ظاهر را دارند و همراه با ضمائر به کار نمی‌روند. حروف جرّ «بِ»، «مِنْ»، «لِ»، «خَلَا»، «عَدَا»، «حاشا»، «عَلَى»، «فِي»، «عَنْ» و «إِلَى» از دسته نخست‌اند و هم اسم ظاهر و هم ضمیر را مجرور می‌کنند، اما در مقابل، حروف جرّ «وَ»، «تَ»، «كَ»، «مَنْذُ»، «مَنْذُ»، «رُبَّ» و «حَتَّى» صرفاً اسم ظاهر را مجرور می‌کنند و از این رو، پیش از ضمائر به کار نمی‌روند. بنابراین مثلاً هم می‌توان گفت: «بِمُحَمَّدٍ» و «فِي الْمَسْجِدِ» و هم می‌توان گفت: «بِهِ» و «فِيهِ»، اما فقط می‌توان گفت: «تَالله»؛ یعنی، مثلاً «تَه» اشتباه است. ر. ک: إميل بدیع یعقوب، موسوعة النحو والصرف والإعراب، ص ۲۹۳ - ۲۹۲.

زیرا هم مشتمل بر معنایی خاص در جمله است و هم متعلقی از افعال پیش از آن به کار رفته است. معنای خاص مورد نظر، مفهوم «به سوی» یا «انتهای غایت» است و متعلق آن، فعل امر حاضر «توبوا» است که پیش از آن به کار رفته است. همچنین حرف «من» در «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ»، «اصلی» به شمار می‌رود؛ زیرا هم بیانگر معنای خاصی در جمله است که آن دلالت بر مفهوم «از» یا «ابتدای غایت» است و هم متعلقی از شبه‌افعال، یعنی اسم فاعل «التَّائِبُ»، پیش از آن به کار رفته است که متعلق آن قلمداد می‌شود.

نمونه‌هایی از کاربرد حروف جرّ اصلی در قرآن کریم

۱. ﴿يَسْ وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَّا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ﴾^{۹۹}

۲. ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطَلَعِ الْفَجْرِ﴾^{۱۰۰}

۳. ﴿قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ أَتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾^{۱۰۱}

۴. ﴿وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا﴾^{۱۰۲}

۵. ﴿فَرَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْدًا حَسَنًا أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي﴾^{۱۰۳}

ب) حروف جرّ زائد

دومین دسته از حروف جرّ، حروف جرّ زائد است که بیانگر معنای خاصی نیستند، بلکه صرفاً بر مفهوم تأکید دلالت دارند و مهم‌تر آنکه، به خاطر همین ویژگی، به متعلق نیاز ندارند؛ یعنی، با ملاحظه استعمال آنها در جمله نباید به جستجوی افعال یا شبه‌افعالی به عنوان متعلق آنها برآییم؛ چه، در مواردی اساساً فعل یا شبه‌فعلی

۹۹. یس / ۸ - ۱.

۱۰۰. قدر / ۵ - ۱.

۱۰۱. یوسف / ۹۱.

۱۰۲. کهف / ۴۵.

۱۰۳. طه / ۸۶.

پیش از آنها به کار نرفته است؛ یا پیوندی معنایی - از نوع غیرتأکیدی - میان آنها و افعال یا شبه‌افعال پیش از آنها وجود ندارد.

از میان حروف جرّ، عمدتاً حروف «ب» و «مِن»، آن هم در برخی از کاربردها، «زائد» تلقی می‌شوند؛ به این معنا که گاه حروفی مانند «ب» و «مِن» بر معنایی خاص دلالت ندارند و صرفاً بیانگر معنای تأکیداند. در عین حال زیاده بودن این حروف به معنای بیهوده بودن آنها نیست، بلکه چون معنای جدیدی به جمله نمی‌افزایند و هدف از کاربرد آنها در این مواضع صرفاً مفهوم تأکید است، «زائد» تلقی می‌شوند؛ برای نمونه حرف «ب» در جمله «لَسْتُ بِمُعَلِّمٍ» و حرف «مِن» در آیه مبارک ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾^{۱۰۴} زائد به شمار می‌روند؛ زیرا از سویی بر معنای خاصی در جمله دلالت نمی‌کنند و از سوی دیگر، متعلقی از افعال یا شبه‌افعال پیش از آنها به کار نرفته است.

نمونه‌هایی از کاربرد حروف جرّ زائد در قرآن کریم

۱. ﴿وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾^{۱۰۵}
۲. ﴿أَهْؤُلَاءِ مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ﴾^{۱۰۶}
۳. ﴿مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرْجٍ فِيمَا قَرَضَ اللَّهُ لَهُ﴾^{۱۰۷}
۴. ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا مُنْذِرٌ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾^{۱۰۸}
۵. ﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾^{۱۰۹}

ج) حروف جرّ شبه‌زائد^{۱۱۰}

در میان حروف جرّ، حرف «رُبَّ» وضعیتی مخصوص دارد؛ زیرا مانند حروف جرّ اصلی، بیانگر معنای خاصی در جمله است و بر خلاف آنها نیازمند متعلقی از افعال یا شبه‌افعال پیش از خود نیست که به آنها وابسته باشد. به

۱۰۴. اسراء / ۴۴.

۱۰۵. آل عمران / ۹۹.

۱۰۶. انعام / ۵۳.

۱۰۷. احزاب / ۳۸.

۱۰۸. ص / ۶۵.

۱۰۹. ق / ۱۸.

۱۱۰. برخی از نحویان برآنند که حروف جرّ «علا، خلا و حاشا» نیز شبه‌زائد به شمار می‌روند؛ ر. ک: الصفائی البوشهری، بدایة النحو، ص ۳۵۲.

همین علتِ نحویان آن را «شبه‌زائد» خوانده‌اند؛ یعنی، از سویی شبیه حروف جرّ اصلی است و معنای خاصی در جمله افاده می‌کند و از سوی دیگر شبیه حروف جرّ زائد است و نیاز به متعلق ندارد؛^{۱۱۱} برای نمونه در روایت شریف «رُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ» حرف «رُبَّ»، شبه‌زائد است؛ زیرا بر معنایی خاص (کثرت) دلالت دارد،^{۱۱۲} اما نیازمند متعلّقی از فعل یا شبه‌فعل پیش از خود نیست.

چکیده

✓ حروف جرّ دسته‌ای از حروف عامل‌اند که اسم پس از خود را لفظاً، محلاً یا تقدیراً مجرور می‌کنند و عبارت‌اند از: «بَ تَ كَ، وَ، لِ مُنْدُ، مُدْ، خَلَا، رُبَّ، حَاشَا، مِنْ، عَلَی، فِی، عَنْ، عَدَا، حَتَّى، إِلَى».

✓ حروف جرّ به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱. حروف جرّ اصلی که بر معنای خاصی دلالت می‌کنند و به فعل یا شبه‌فعل پیش از خود تعلق دارند؛

۲. حروف جرّ زائد که صرفاً بیانگر مفهوم تأکیداند و به متعلق نیازی ندارند.

۳. حروف جرّ شبه‌زائد که بر معنای خاصی در جمله دلالت دارند، اما به متعلّقی از فعل یا شبه‌فعل پیش از خود نیازمند نیستند.

۱۱۱. ر. ک: إميل بديع يعقوب، موسوعة النحو و الصرف و الإعراب، ص ۳۸۱: «رُبَّ» حرف جرّ لا يجرّ إلّا النكرة و هو شبهه بالزائد؛ إذ لا يتعلّق بشيء.

۱۱۲. «رُبَّ» مفید دو معنای متضادّ است؛ چنان‌که اسفرائینی - به نقل از علما - آن را دالّ بر تکثیر و تقلیل، هر دو، می‌داند؛ ر. ک: الأسفرائینی، اللباب فی علم الإعراب، ص ۱۵۵ - ۱۵۴.

جلسه هشتم

حروف جر (۲) انواع متعلق حروف جر اصلی (افعال عموم و افعال خصوص)

اهداف درس.....	۵۲
ابهام فرعی در جمله و نقش جارّ و مجرور در برطرف کردن آن.....	۵۲
انواع متعلق حروف جر اصلی (افعال عموم و افعال خصوص).....	۵۳
ملاحظه.....	۵۵
چکیده.....	۵۵

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ نقش جارّ و مجرور در برطرف کردن ابهام فرعی در جمله؛
- ✓ انواع متعلّق حروف جرّ اصلی (افعال عموم و افعال خصوص).

ابهام فرعی در جمله و نقش جارّ و مجرور در برطرف کردن آن

از دیدگاه دانشمندان زبان عربی، دو نوع ابهام کلی می‌تواند در جمله وجود داشته باشد:

۱. **ابهام اصلی:** که به ذکر یا عدم ذکر مسند و مسندالیه باز می‌گردد؛ به این معنا که اگر مسندالیه در جمله ذکر شده باشد، ولی مسند ذکر نشده نباشد؛ یا اگر مسند بدون مسندالیه در جمله آمده باشد، ابهامی در جمله پدید می‌آید که آن را ابهام اصلی نامیده‌اند؛ یعنی، بدون ذکر مسند و مسندالیه در کنار همدیگر ابهام اصلی موجود در کلام از میان نمی‌رود؛ برای نمونه اگر به عنوان یک جمله کامل گفته شود: «أحمدٌ» و خبر آن ذکر نشود، ابهامی که در این سخن ظاهر می‌گردد، ابهام اصلی است و برای برطرف کردن آن حتماً باید خبر را ذکر کرد و مثلاً گفت: «أحمدٌ ذاهِبٌ»؛ همین طور اگر تنها بگوییم: «ذاهِبٌ»، بدون اینکه از «أحمد» ذکر به میان بیاوریم، این ابهام در جمله به چشم می‌خورد و برای برطرف شدن ابهام اصلی آن حتماً باید «أحمد» را ذکر کنیم.

۲. **ابهام فرعی:** که با ذکر متعلقات مسند و مسندالیه، همچون جارّ و مجرور، از میان می‌رود؛ برای نمونه در جمله «أحمدٌ ذاهِبٌ» ابهام اصلی وجود ندارد، اما وجود ابهام فرعی در آن قابل انکار نیست؛ زیرا مشخص نیست که مبدأ رفتن یا مقصد آن کجا است. از این رو، اگر جارّ و مجروری پس از «ذاهِبٌ» بیاید ابهام فرعی موجود در جمله نیز از میان می‌رود؛ برای نمونه در عبارت «أحمدٌ ذاهِبٌ مِنَ الْبَيْتِ إِلَى الْمَدْرَسَةِ» گذشته از اینکه، به خاطر ذکر مسندالیه و مسند در کنار همدیگر، ابهام اصلی وجود ندارد، ابهام فرعی نیز به چشم نمی‌خورد؛ زیرا هم مبدأ رفتن و هم مقصد آن کاملاً مشخص شده است.^{۱۱۳}

نتیجه آنکه، وجود متعلق حروف جرّ اصلی در جمله به خاطر آن است که از بین رفتن ابهام فرعی با ذکر جارّ و مجرور، به یک مفهوم روشن فعلی یا شبه فعلی متکی و مستند باشد؛ به این معنا که در نمونه پیش گفته، جارّ و مجرور «مِنَ الْبَيْتِ» و «إِلَى الْمَدْرَسَةِ» به این دلیل زداینده ابهام فرعی در جمله تلقی شده‌اند که هر کدام مستند و متکی به شبه فعل «ذَاهَبُ» در نظر گرفته شده‌اند. بر همین اساس، برای درک معنای دقیق جمله، یافتن متعلق حروف جرّ اصلی، بسیار مهم است.

انواع متعلق حروف جرّ اصلی (افعال عموم و افعال خصوص)

افعال عربی در یک تقسیم‌بندی کلی بر دو نوع‌اند: افعال عموم و افعال خصوص. افعال عموم به افعالی می‌گویند که از نظر مفهوم، بر وجود داشتن دلالت دارند. و عبارت‌اند از: «كَانَ، حَصَلَ، ثَبَتَ، اسْتَقَرَّ، وَجَدَ» که گاه صورت فعلی آنها و گاه اسم فاعل یا اسم مفعول آنها به کار می‌رود: «كَائِنٌ، حَاصِلٌ، ثَابِتٌ، مُسْتَقَرٌّ، مَوْجُودٌ». در مقابل این دسته از افعال، افعال خصوص قرار دارند که هر کدام از آنها بر معنای خاص خود دلالت دارند و مفهوم ویژه‌ای را می‌رسانند و تمام افعال تامّ را در برمی‌گیرند؛ مانند: «جَاءَ، دَخَلَ، جَلَسَ، كَتَبَ، نَامَ و...».

به هر حال، هرگاه متعلق حروف جرّ، از افعال خصوص باشد، ذکر آن در جمله لازم است، مانند آیه مبارک ﴿الرَّ * كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^{۱۱۴} که در آن حرف «إِلَى» حرف جرّ اصلی و متعلق آن فعل خصوص «أَنْزَلْنَا» است؛ چنان که «مِنَ» و «إِلَى» حرف جرّ اصلی‌اند و متعلق آنها فعل خصوص «لِتُخْرِجَ» است.

در مقابل، هنگامی که متعلق حروف جرّ، از افعال عموم باشد، حذف آن واجب است؛ برای نمونه در جمله «أَحْمَدُ فِي الدَّارِ»، حرف «فِي» حرف جرّ اصلی و نیازمند متعلق است، اما در ظاهر عبارت از متعلق آن خبری نیست و حذف شده است؛ زیرا از افعال عموم است؛ و بنابراین صورت مقدّر جمله چنین است: «أَحْمَدُ كَائِنٌ فِي الدَّارِ». با این همه، در چنین جملاتی می‌توان به جای «كَائِنٌ» از واژه‌های دیگر همچون «ثَابِتٌ، حَاصِلٌ، مُسْتَقَرٌّ و موجودٌ» استفاده کرد.

در عین حال باید توجه داشته باشیم که حذف متعلق حروف جرّ، به افعال عموم اختصاص ندارد، بلکه در موارد استثنایی، متعلق را نیز که از افعال خصوص است، می‌توان حذف کرد و آن هنگامی است که مثلاً کسی بپرسد: «بِمَنْ تَسْتَعِينُونَ فِي الْأُمُورِ» و ما در پاسخ بگوییم: «بِاللَّهِ الْعَظِيمِ» که در این صورت، جارّ و مجرور «بِاللَّهِ» به فعل خصوص «تَسْتَعِينُونَ» تعلق دارد که به دلالت سیاق، از ظاهر عبارت حذف شده است؛ یعنی، در حقیقت پاسخ ما این‌گونه بوده است: «تَسْتَعِينُونَ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ» که در بیان آن، برای اختصار، تنها به گفتن «بِاللَّهِ الْعَظِيمِ» اکتفا و متعلق جارّ و مجرور، که از افعال خصوص بوده، حذف شده است.

نمونه‌هایی از کاربرد حروف جرّ اصلی در قرآن کریم (با توجه به متعلق آنها)

الف) افعال عموم

۱. ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾^{۱۱۵}
۲. ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا﴾^{۱۱۶}
۳. ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^{۱۱۷}
۴. ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ﴾^{۱۱۸}
۵. ﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾^{۱۱۹}

ب) افعال خصوص

۱. ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ﴾^{۱۲۰}
۲. ﴿الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ﴾^{۱۲۱}
۳. ﴿وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَا لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا﴾^{۱۲۲}
۴. ﴿لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^{۱۲۳}
۵. ﴿سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^{۱۲۴}

۱۱۵. انفال / ۱.

۱۱۶. احزاب / ۲۹.

۱۱۷. سبأ / ۱.

۱۱۸. زمر / ۶۸.

۱۱۹. كهف / ۲۹.

۱۲۰. نوح / ۱.

۱۲۱. یس / ۶۵.

۱۲۲. اسراء / ۷۴.

۱۲۳. یس / ۷.

۱۲۴. حدید / ۱.

ملاحظه

۱. هرگاه متعلق جارّ و مجرور از افعال عموم باشد و در جمله ذکر نشده باشد، به آن ظرف مستقرّ می‌گویند؛ مانند: «سَعِيدٌ فِي الدَّارِ» و «سَعِيدٌ تَحْتَ الشَّجَرَةِ» که در آنها متعلق جارّ و مجرور و ظرف، هر دو، از افعال عموم و محذوف است؛ مانند: «كَائِنٌ»، «ثَابِتٌ» و ... در مقابل، هرگاه متعلق از افعال خصوص باشد و در جمله حضور داشته باشد، به آن ظرف لغو می‌گویند؛ مانند: «سَلَّمْتُ عَلَيْكَ» که متعلق «عَلَيْكَ» در آن، فعل خصوص «سَلَّمْتُ» است.

۲. در چهار مورد، متعلق جارّ و مجرور وجوباً باید «ظرف مستقرّ» باشد:

(الف) هنگامی که جارّ و مجرور در مقام «خبر» به کار رفته باشد؛ مانند: ﴿وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰى﴾^{۱۲۵} که در آن «لِلّٰهِ» خبر برای «الْأَسْمَاءُ» است.

(ب) هنگامی که جارّ و مجرور در مقام «صفت» به کار رفته باشد؛ مانند: ﴿قَالَ أَتُونِي بِأَخٍ لَّكُمْ مِنْ آبَائِكُمْ﴾^{۱۲۶} که در آن «لَكُمْ» و «مِنْ آبَائِكُمْ» صفت برای «أَخٍ» است.

(ج) هنگامی که جارّ و مجرور، «حال» باشد؛ مانند: ﴿فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ﴾^{۱۲۷} که در آن «فِي زِينَتِهِ» حال برای ضمیر مستتر «هُوَ» در فعل «خَرَجَ» است.

(د) هنگامی که جارّ و مجرور در جمله صله به کار رفته باشد و متعلق آن از افعال خصوص نباشد؛ مانند: ﴿وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^{۱۲۸} که در آن «فِي السَّمَاوَاتِ» صله برای «مَنْ» موصول است.

در این موارد، متعلق جارّ و مجرور وجوباً «ظرف مستقرّ» و یکی از افعال عموم محذوف است که پیش از جارّ و مجرور در نظر گرفته می‌شود و از نظر مفهومی کامل کننده معنای آن است.^{۱۲۹}

چکیده

- ✓ دو نوع ابهام در جملات عربی ممکن است وجود داشته باشد: ۱. ابهام اصلی که در نتیجه عدم ذکر مسند یا مسندالیه پدید می‌آید و با ذکر آن دو در کنار همدیگر از میان می‌رود؛ ۲. ابهام فرعی که با ذکر سایر متعلقات افعال یا شبه‌افعال، مانند جارّ و مجرور، برطرف می‌شود.
- ✓ افعال در یک دسته‌بندی کلی بر دو نوع‌اند:

۱۲۵. اعراف / ۱۸۰.

۱۲۶. یوسف / ۵۹.

۱۲۷. قصص / ۷۹.

۱۲۸. انبیاء / ۱۹.

۱۲۹. الصفائی البوشهری، بدایة النّحو، ص ۳۵۳ - ۳۵۲.

۱. افعال عموم که مفهوم مشترک آنها «وجود داشتن» است و عبارت‌اند از: «كَانَ، حَصَلَ، ثَبَتَ، اِسْتَقَرَّ، وَجِدَ»؛

۲. افعال خصوص که هر کدام از آنها بر معنایی خاص دلالت دارند و همه افعال عربی را شامل می‌شوند؛ مانند: «جاء، دَخَلَ، جَلَسَ، كَتَبَ، نام».

هرگاه متعلق حروف جرّ اصلی از افعال خصوص باشد، ذکر آنها، جز در مواردی استثنایی، که قرینه‌ای بر آنها دلالت کند، واجب است؛ حال آنکه هرگاه متعلق از افعال عموم باشد، حذف آنها واجب است.

جلسه نهم

حروف جرّ (۳)

حروف جرّ زائد

اهداف درس.....	۵۸
حروف جرّ زائد.....	۵۸
الف) حرف جرّ زائد «بِ».....	۵۸
ب) حرف جرّ زائد «مِنْ».....	۵۹
ج) حرف جرّ زائد «لِ».....	۶۰
د) حرف جرّ زائد «كَ».....	۶۱
تکمله: کاربرد «ما»ی زائد پس از برخی از حروف جرّ.....	۶۱
چکیده.....	۶۳

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ حروف جرّ زائد (بِ، مِنْ، لَ و كَ)؛
- ✓ شروط زائد بودن حروف جرّ «بِ، مِنْ، لَ و كَ»؛
- ✓ کاربرد «ما»ی زائد پس از برخی از حروف جرّ.

حروف جرّ زائد

چنان‌که گفتیم در برخی موارد، چهار حرف از حروف جرّ در مقام حروف جرّ زائد به کار رفته‌اند. این چهار حرف به ترتیب فراوانی کاربرد آنها عبارت‌اند از: «بِ»، «مِنْ»، «لَ» و «كَ»؛ به این معنا که غیر از موارد کاربرد این حروف در مقام حروف جرّ اصلی، در موارد دیگری این چهار حرف در مقام حروف جرّ زائد به کار می‌روند که در آن مواضع تنها بیانگر مفهوم تأکیداند و بر معنایی خاص دلالت نمی‌کنند.

الف) حرف جرّ زائد «بِ»

بای جاره (بِ) در مواردی در مقام حرف زائد به کار می‌رود که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱. پیش از خبر «لَیْسَ» و «ما»ی شبیه به «لَیْسَ»: برای نمونه در جملات «لَیْسَ أَحْمَدُ بِمُعَلِّمٍ» و «ما أَحْمَدُ بِمُعَلِّمٍ»، «بِ» زائد است؛ از این رو واژه «مُعَلِّمٍ» ظاهراً مجرور و محلاً منصوب است؛ زیرا در جمله نخست، خبر «لَیْسَ» و در جمله دوم، «ما»ی شبیه به «لَیْسَ» به شمار می‌رود و صورت اصلی این دو جمله در حقیقت چنین بوده است: «لَیْسَ أَحْمَدُ مُعَلِّماً» و «ما أَحْمَدُ مُعَلِّماً» که خبر آنها، به دلیل کاربرد حرف جرّ زائد «بِ» پیش از آن، ظاهراً مجرور شده است.

۲. پس از فعل لازم «كَفَى» و همراه با فاعل آن: که در این صورت، فاعل، ظاهراً مجرور و محلاً مرفوع است؛ برای نمونه، در آیه مبارک ﴿وَكَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا﴾^{۱۳۰} «بِ» زائد است و از این رو واژه «اللّٰهِ» ظاهراً مجرور و

محلاً مرفوع است؛ زیرا فاعل فعل لازم «كَفَى» است؛ بنابراین صورت اصلی آیه از نظر دستوری چنین بوده است: «كَفَى اللَّهُ شَهِيداً» که واژه «الله» به خاطر کاربرد حرف جرّ زائد «بِ»، ظاهراً مجرور شده است.

۳. وقتی که حرف جرّ زائد «بِ» با واژه «حَسَبُ» در مقام مبتدا، همراه گردد: برای نمونه اگر به جای «حَسْبُكَ هَذَا» گفته شود: «بِحَسْبِكَ هَذَا»، حرف «بِ» پیش از واژه «حَسَبُ» (مبتدا)، زائد تلقی می‌شود و با وجود آنکه ظاهراً مجرور است، بنا بر ابتدائیت محلاً مرفوع می‌شود.

۴. وقتی حرف جرّ زائد «بِ» برای تأکید بیشتر، با واژه‌های «عَيْن» و «نَفْس» در جایگاه ادوات تأکید معنوی همراه گردد: برای نمونه در جملات «جَاءَ أَحْمَدُ بِعَيْنِهِ» و «جَاءَ أَحْمَدُ بِنَفْسِهِ»، حرف «بِ» زائد است و بر تأکید دلالت دارد. همراه کردن این حرف با واژه‌های «عَيْن» و «نَفْس» این نکته را به ذهن می‌رساند که آمدن، توسط خود احمد انجام شده است، نه مثلاً توسط نماینده او یا شخص دیگری که منسوب به او است.

ملاحظه

حرف جرّ «بِ»، علاوه بر موارد پیشین، گاه پیش از مفعول به افعال متعدی و اسم فعل متعدی «عَلَيْكَ» در مقام حرف جرّ زائد به کار می‌رود؛ مانند آیه مبارک ﴿وَهَزَى إِلَيْكَ بِجِدْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْباً جَنِيّاً﴾^{۱۳۱} که در آن «جِدْعُ» در اصل مفعول به فعل «هَزَى» است. همچنین در حدیث شریف «وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِلِ وَالتَّبَادُلِ»^{۱۳۲} «التَّوَّاصِلِ» در اصل مفعول به اسم فعل متعدی «علیکم» است.

همچنین حرف جرّ «بِ» پس از «إِذَا»ی فجائیّه، زائد و اسم پس از آن، مبتدا به شمار می‌رود؛ مانند: «خَرَجْتُ فَإِذَا بَعْلِي عَلَى الْبَابِ» که در آن «عَلِيّ» در اصل مبتدا است.

همچنین در اسلوب تعجب «أَفْعِلْ بِ...» حرف جرّ «بِ» زائد و اسم پس از آن «فاعل» به شمار می‌رود؛ مانند آیه مبارک ﴿أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا﴾^{۱۳۳} که در آن «هَمْ» در «بِهِمْ» در اصل، فاعل فعل تعجب است.

ب) حرف جرّ زائد «مِنْ»

دومین حرف جرّ اصلی که گاه در مقام حرف جرّ زائد نیز به کار می‌رود، حرف «مِنْ» است. این حرف هنگامی زائد قلمداد می‌شود که اولاً مسبوق به نفی، نهی یا استفهام باشد و ثانیاً مجرور آن نکره باشد؛ به عبارت دیگر، اگر پیش از «مِنْ» نفی، نهی یا استفهام وجود نداشته باشد، یا اسم مجرور به آن معرفه باشد، حرف «مِنْ» زائد

۱۳۱. مریم / ۲۵.

۱۳۲. نهج البلاغه، نامه ۴۷.

۱۳۳. مریم / ۳۸.

تلقی نمی‌شود. نکته دیگر آنکه حرف جرّ زائد «مِنْ» می‌تواند بر مبتدا، فاعل یا مفعول به وارد شود؛^{۱۳۴} برای نمونه در آیه مبارک ﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ﴾^{۱۳۵} «مِنْ» زائد است؛ زیرا اولاً مسبوق به استفهام به «هَلْ» است و ثانیاً اسم مجرور آن، نکره است. در این آیه «مِنْ» زائد مبتدای جمله اسمیه را ظاهراً مجرور کرده است که بنا بر ابتدائیت محلاً مرفوع است. بنابراین، صورت اصلی آیه، از نظر دستوری چنین بوده است: ﴿هَلْ خَالِقٌ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ﴾ که در آن واژه «خالق»، مبتدا و جمله «يَرْزُقُكُمْ»، خبر آن است.

همچنین در آیه مبارک ﴿مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ﴾^{۱۳۶} حرف «مِنْ»، زائد و مسبوق به «ما»ی نفی است و اسم مجرور به آن نیز نکره است. بر این اساس، «مِنْ» زائد در این آیه، فاعل را مجرور کرده است که جرّ آن ظاهری است و واژه «بَشِيرٍ»، چون در حقیقت فاعل فعل «جَاءَ» است، محلاً مرفوع است. بنابراین، صورت اصلی آیه، از نظر دستوری، چنین بوده است: «ما جاءنا بَشِيرٌ».

به همین ترتیب، در آیه مبارک ﴿هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ﴾^{۱۳۷} حرف «مِنْ» زائد تلقی می‌شود؛ زیرا مسبوق به استفهام به «هَلْ» است و اسم مجرور آن نیز نکره است. در این آیه «مِنْ» زائد، مفعول به را مجرور کرده است که محلاً منصوب است. بنابراین، صورت اصلی آیه از نظر دستوری چنین بوده است: «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ أَحَدًا».

ج) حرف جرّ زائد «لِ»

سومین حرف جرّ اصلی که گاه در مقام حرف جرّ زائد به کار می‌رود، حرف «لِ» است. لام جارّه، وقتی زائد تلقی می‌شود، آن را «لام تقویت» می‌خوانند. توضیح آنکه گاه «فعل متعدی» واژه‌ای را در مقام مفعول به، منصوب می‌کند و گاه «شبه فعل»: (اسم فاعل، صیغه مبالغه و مصدر از ریشه فعل متعدی) در این هنگام، در مواردی، مفعول به را به همراه لام جارّه به کار می‌برند که در اصطلاح «لام تقویت» نام دارد. این لام از نظر دستوری زائد تلقی می‌شود و تنها بیانگر مفهوم تأکید است و در حقیقت تقویت کننده عامل نصب مفعول به در اسم مشتق متعدی پیش از آن است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ﴾^{۱۳۸} «مُصَدِّقًا» اسم فاعل از ریشه متعدی است و «ما»ی موصولة پس از آن، مفعول به آن است که لام تقویت آن را ظاهراً مجرور کرده است، ولی بنا بر اینکه مفعول به شبه فعل «مُصَدِّقًا» است، محلاً منصوب به شمار می‌رود.

۱۳۴. ابن هشام در باره شروط زائد بودن «مِنْ» می‌نویسد: «و شرطُ زيادتها ثلاثة أمور: أحدها: تقدّم نفي أو نهي أو استفهام بهل، و الثاني: تنكير مجرورها، و الثالث: كونه فاعلاً أو مفعولاً به أو مبتداً. ابن هشام الأنصاري، مغنى اللبيب عن كتب الأعاريب، ج ۱، ص ۳۲۳ - ۳۲۲.

۱۳۵. فاطر / ۳.

۱۳۶. مائده / ۱۹.

۱۳۷. مریم / ۹۸.

۱۳۸. بقره / ۹۱.

همچنین در آیه مبارک ﴿لَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ﴾^{۱۳۹} لام تقویت بر مفعول به مقدم (رَبِّ) وارد شده و آن را ظاهراً مجرور کرده است، اما چون مفعول به فعل متعدی «يَرْهَبُونَ» است، محلاً منصوب به شمار می‌رود.

(د) حرف جرّ زائد «كَ»

آخرین حرف جرّ اصلی که گاه در مقام حرف جرّ زائد به کار می‌رود، حرف «كَ» است. این حرف تنها هنگامی زائد است که پس از فعل ناقص «لَيْسَ» و پیش از واژه «مِثْل» به کار رود. در این صورت، حرف «كَ» زائد و بیانگر مفهوم تأکید است و به همین دلیل واژه «مِثْل»، هر چند ظاهراً مجرور به حرف جرّ زائد «كَ» است، اما بنا بر اینکه خبر فعل ناقص «لَيْسَ» است، محلاً منصوب به شمار می‌رود؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾^{۱۴۰} «لَيْسَ» فعل ناقص، «شَيْءٌ» اسم مؤخر «لَيْسَ» و «كَمِثْلِهِ» خبر مقدم آن است. حرف «كَ» نیز زائد است که خبر را ظاهراً مجرور کرده است.

تکمله: کاربرد «ما»ی زائد پس از برخی از حروف جرّ

در مواردی پس از حروف جرّ «بِ»، «مِنْ» و «عَنْ»، «ما»ی زائد به کار می‌رود، بدون آنکه تغییری در اثرگذاری آنها در اسم مجرور پس از خود پدید آورد؛ به این معنا که «ما»ی زائد، حروف جرّ پیش از خود را از عمل ساقط نمی‌کند و اسم به کاررفته پس از «ما» همچنان مجرور به حرف جرّ تلقی می‌شود؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ﴾^{۱۴۱} حرف «ما» زائد است و علامت جرّی که در «رَحْمَةٍ» ظاهر شده، به خاطر اثرگذاری «بِ» جارّه است. همچنین در آیه مبارک ﴿قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحَنَّ نَادِمِينَ﴾^{۱۴۲} واژه «قَلِيلٍ» مجرور به حرف جرّ «عَنْ» است که همراه با «ما»ی زائد به کار رفته است؛ چنان که در آیه مبارک ﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا﴾^{۱۴۳} نیز مجرور بودن واژه «خَطِيئَاتٍ» به خاطر اثرگذاری حرف جرّ «مِنْ» است که با «ما»ی زائد همراه شده است.

نمونه‌هایی از کاربرد حروف جرّ زائد در قرآن کریم

۱. ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا﴾^{۱۴۴} (← دَابَّةٌ: مبتدا)

۲. ﴿وَكَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا﴾^{۱۴۵} (← الله: فاعل)

۱۳۹. اعراف / ۱۵۴.

۱۴۰. شوری / ۱۱.

۱۴۱. آل عمران / ۱۵۹.

۱۴۲. مؤمنون / ۴۰.

۱۴۳. نوح / ۲۵.

۱۴۴. هود / ۶.

۳. ﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ﴾^{۱۴۶} (← وَلَدًا: مفعولُ به)
۴. ﴿وَمَا يَعْلَمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ﴾^{۱۴۷} (← أَحَدًا: مفعولُ به)
۵. ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ﴾^{۱۴۸} (← أَحْكَمَ: خبر «لَيْسَ»)
۶. ﴿وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾^{۱۴۹} (← غَافِلًا: خبر «مَا» ی شبیه به «لَيْسَ»)
۷. ﴿أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ﴾^{۱۵۰} (← قَادِرًا: خبر «لَيْسَ»)
۸. ﴿مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ﴾^{۱۵۱} (← تَفَاوُتًا: مفعولُ به؛) (← فُطُورًا: مفعولُ به)

ملاحظه

در برخی موارد پیش از «أَنَّ»، «أَنْ» و «كَيْ» حرف جرّ حذف می‌شود؛^{۱۵۲} مانند آیات مبارک:

- ﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ﴾^{۱۵۳} (← لِأَنْ جَاءَهُمْ)

- ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾^{۱۵۴} (← بِأَنَّهُ)

- ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا﴾^{۱۵۵} (← لِكَيْ تَقَرَّ)

۱۴۵. نساء / ۴۵.

۱۴۶. مؤمنون / ۹۱.

۱۴۷. بقره / ۱۰۲.

۱۴۸. تین / ۸.

۱۴۹. بقره / ۱۴۹.

۱۵۰. یس / ۸۱.

۱۵۱. ملک / ۳.

۱۵۲. این سه حرف، حروف مصدری‌اند و حذف حرف جرّ پیش از آنها قیاسی است؛ ر. ک: محمد أسعد النّادری، نحو اللغة العربية، ص ۵۲۷.

۱۵۳. ص / ۴.

۱۵۴. آل عمران / ۱۸.

۱۵۵. قصص / ۱۳.

طبعاً در این گونه موارد، شرط صحّت حذف حرف جرّ آن است که حذف آن خللی در فهم کلام پدید نیاورد. بنابراین، مثلاً نمی‌توان گفت: «رَغِبْتُ أَنْ أَفْعَلَ»؛ زیرا مشخص نیست که مراد، «رَغِبْتُ فِي الْفَعْلِ» است یا «رَغِبْتُ عَنْ الْفَعْلِ»؛ زیرا «رَغِبَ فِي» به معنای دل بستن و علاقه‌مند شدن و «رَغِبَ عَنْ» به معنای بیزار شدن و روی گرداندن است.

چکیده

✓ حروف جرّ «بِ»، «مِنْ»، «لِ» و «كَ» در برخی از موارد زائد تلقی می‌شوند که در این صورت، تنها بیانگر مفهوم تأکیدند.

✓ حرف جرّ «بِ» در مواردی زائد تلقی می‌شود که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از:

۱. پیش از خبر «لَيْسَ» و «مَا»ی شبیه به «لَيْسَ»؛

۲. پس از فعل لازم «كَفَى» همراه با فاعل آن؛

۳. پیش از واژه «حَسْبُ» در جایگاه مبتدا؛

۴. همراه با واژه‌های «عَيْن» و «نَفْس» برای بیان تأکید.

✓ شرط زائد بودن حرف جرّ «مِنْ» آن است که اولاً مسبوق به نفی، نهی یا استفهام به «هَل» باشد و ثانیاً اسم مجرور آن، نکره باشد.

✓ حرف جرّ «لِ» تنها هنگامی زائد است که همراه با عامل متعدّی و پیش از مفعول به، به کار رفته باشد که در این صورت، آن را «لام تقویت» می‌نامند.

✓ حرف جرّ «كَ» تنها هنگامی زائد است که پس از «لَيْسَ» و به همراه واژه «مِثْل» به کار رفته باشد.

✓ گاه پس از حروف «بِ»، «مِنْ» و «عَنْ»، «مَا»ی زائد به کار می‌رود، بدون آنکه تغییری در اثرگذاری آنها در اسم پس از خود پدید آورد؛ یا آنها را از عمل ساقط کند.

جلسه دهم

معانی حروف جرّ (۱)

«بِ»

- هدف درس..... ۶۶
- معانی حرف جرّ «بِ»..... ۶۶
۱. الصاق..... ۶۶
۲. تعدیه..... ۶۶
۳. سببیت..... ۶۷
۴. استعانت..... ۶۷
۵. مصاحبت..... ۶۷
۶. مقابله..... ۶۷
۷. قسم..... ۶۸
۸. ظرفیت..... ۶۸
۹. تبعیض..... ۶۸
۱۰. استعلاء..... ۶۸
- چکیده..... ۷۰

هدف درس

✓ آشنایی با معنای اصلی و مهم‌ترین معانی فرعی حرف جرّ «ب».

معانی حرف جرّ «ب»

۱. الصاق

معنای اصلی حرف جرّ «ب» الصاق است که به معنای تماس و برخورد با شیء یا فرد دیگر است. الصاق هم می‌تواند حقیقی و هم می‌تواند مجازی باشد؛ برای نمونه در جمله «أَمْسَكَتُ بِثَوْبِهِ»؛ پیراهن او را به دست گرفتم، الصاق حقیقی است؛ زیرا، تماس و برخورد با جامه (پیراهن) جنبه حقیقی دراد و از این رو درست است که «ب» در آن در معنای الصاق حقیقی به کار رفته است. اما در جمله «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ» حرف جرّ «ب» در معنای الصاق مجازی به کار رفته است؛ زیرا مفهوم آن، این است که «به زید برخورد کردم» یا «از کنار زید گذشتم» و این به آن معنا است که در آن هنگام، مکان حضور فاعل (ت) به مکان حضور مجرور به حرف جرّ «ب» (زید) متصل بوده است.

۲. تعدیه

یکی دیگر از مهم‌ترین معانی حرف جرّ «ب»، که در قیاس با معنای الصاق جنبه فرعی دارد، تعدیه است؛ به این معنا که این حرف می‌تواند برخی افعال لازم را متعدی کند؛ برای نمونه در عبارت «ذَهَبَ أَحْمَدُ»؛ احمد رفت، فعل «ذَهَبَ» لازم است، اما اگر گفته شود: «ذَهَبَ أَحْمَدُ بِعَلِيٍّ»؛ احمد علی را برد، فعل «ذَهَبَ» با حرف جرّ «ب» متعدی شده است؛ از این رو «عَلِيٌّ» در معنا برای فعل متعدی «ذَهَبَ بِ» مفعول به به شمار می‌رود؛ هر چند از لحاظ اعرابی مجرور به حرف جرّ است. چنان که در آیه مبارک ﴿ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ﴾^{۱۵۶} واژه «نُورٍ» در معنا مفعول به فعل «ذَهَبَ بِ» است، ولی در ظاهر مجرور به حرف جرّ تلقی می‌شود. بنابراین در این موارد می‌توان گفت: حرف جرّ «ب» حرف تعدیه است.

۳. سببیت

یکی دیگر از معانی حرف جرّ «ب» سببیت (تعلیل) است؛ به این معنا که این حرف در برخی مواضع به معنای «به سبب» یا «به علت» به کار می‌رود که همان معنای سببیت (تعلیل) است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ﴾^{۱۵۷} حرف جرّ «ب»، در معنای سببیت یا تعلیل به کار رفته است؛ زیرا معنای آیه چنین است: ای قوم من، شما با (به سبب) گوساله پرستی‌تان به خود ستم روا داشتید.

۴. استعانت

یکی دیگر از معانی حرف جرّ «ب» استعانت است؛ به این معنا که هرگاه حرف جرّ «ب» به معنای «با» یا «به» وسیله به کار رود، در حقیقت به معنای استعانت به کار رفته است؛ این در هنگامی است که «ب» بر ابزار انجام فعل وارد شود؛ برای نمونه در جمله «كَتَبْتُ بِقَلَمِي»؛ با [کلمه] قلمم نوشتم، قلم ابزار نگارش است و «ب» در معنای استعانت به کار رفته است؛ همچنین بنا بر اعتقاد بسیاری از مفسران در آیه مبارک ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾، «ب» در معنای استعانت (طلب کمک و مساعدت) به کار رفته است.^{۱۵۸}

۵. مصاحبت

یکی دیگر از معانی حرف جرّ «ب» مصاحبت (همراهی) است که در این صورت در معنای «با» یا «همراه با» به کار می‌رود؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ﴾^{۱۵۹} حرف جرّ «ب» در معنای مصاحبت به کار رفته است؛^{۱۶۰} بنابراین معنای آیه چنین است: ای نوح، همراه با سلام و رحمت الهی فرود آی.

۶. مقابله

معنای دیگر حرف جرّ «ب»، مقابله است. در این صورت «ب» در معنای «در مقابل» به کار می‌رود؛ برای نمونه در جمله «بِعْتُ هَذَا بِهَذَا»؛ این [شیء] را در مقابل [این شیء] فروختم، «ب» در معنای مقابله به کار رفته است؛ چنان که به نظر می‌رسد حرف جرّ «ب» در آیه مبارک ﴿ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^{۱۶۱} به معنای «مقابله» به کار رفته است. در این صورت، مفهوم آیه آن است که: در مقابل کارهای نیکی که انجام می‌دادید، [اکنون] وارد بهشت شوید.

۱۵۷. بقره/ ۵۴.

۱۵۸. برای نمونه ر. ک: أبو علی الفضل بن الحسن الطبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۹۲؛ ابن هشام الأنصاری، مغنی اللیب عن کتب الأعراب، ج ۱، ص ۱۰۳.

۱۵۹. هود/ ۴۸.

۱۶۰. ر. ک: ابن هشام الأنصاری، مغنی اللیب عن کتب الأعراب، ج ۱، ص ۱۰۳.

۱۶۱. نحل/ ۳۲.

۷. قسم

معنای دیگر حرف جرّ «بِ» قسم است. به این معنا که در برخی موارد، حرف جرّ «بِ» در معنای «سوگند به» به کار می‌رود و در این صورت، حرف قسم است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ﴾^{۱۶۲} «بِ» حرف قسم است؛ بنابراین مفهوم آیه چنین است: «سوگند به این سرزمین / شهر».

۸. ظرفیت

یکی دیگر از معانی حرف جرّ «بِ» ظرفیت است؛ به این معنا که در برخی موارد، تفاوتی میان به کار بردن حرف جرّ «بِ» و حرف جرّ «فِ» از نظر معنایی وجود ندارد و هر دو به یک معنا به کار می‌روند؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ﴾^{۱۶۳} حرف «بِ» در معنای ظرفیت به کار رفته است؛ بر این اساس «بِ» به معنای «فِ» است.

۹. تبعیض

معنای دیگر حرف جرّ «بِ»، تبعیض است؛ به این معنا که در برخی موارد «بِ» به معنای «مِنْ» به کار می‌رود. در این صورت «مِنْ»، حرف تبعیض و بیان‌کننده مفهوم بعضیت است که به معنای «برخی، دسته‌ای، از جمله» و معنای دیگری از این قبیل به کار می‌رود. به همین ترتیب، گاه حرف جرّ «بِ» مفهوم بعضیت دارد؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ﴾^{۱۶۴} حرف جرّ «بِ» بنابر اعتقاد گروهی از نحویان و مفسران قرآن کریم، بیان‌کننده مفهوم بعضیت است^{۱۶۵} که بر این اساس معنای آیه چنین است: «چشمه‌ای که بندگان خدا [جرعه‌هایی] از آن می‌نوشند»، یعنی، «بِ» در این آیه مبارک به معنای «مِنْ» به کار رفته است.

۱۰. استعلاء

یکی دیگر از معانی حرف جرّ «بِ»، استعلاء است. «استعلاء» در لغت به معنای طلب برتری و بلندی است. حرفی که معنای اصلی آن استعلاء است، حرف جرّ «عَلَى» است که در زبان فارسی مفهوم «بر» را به ذهن می‌رساند. در عین حال، در برخی از موارد استثنایی، «بِ» به معنای حرف جرّ «عَلَى» به کار رفته است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بَدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ﴾^{۱۶۶} عده‌ای از آنان هستند که اگر آنان را بر

۱۶۲. بلد / ۱.

۱۶۳. آل عمران / ۱۲۳.

۱۶۴. انسان / ۶.

۱۶۵. ر. ک: ابن هشام الأنصاری، مغنی اللیب عن کتب الأعراب، ج ۱، ص ۱۰۵.

۱۶۶. آل عمران / ۷۵.

دیناری بگماری، آن را به تو برنخواهند گرداند، «دینار» به معنای «علی دینار» است؛^{۱۶۷} یعنی حرف جرّ «ب» به معنای «علی» که بیان کننده مفهوم استعلاء است، به کار رفته است.

نمونه‌هایی از کاربرد حرف جرّ «ب» در قرآن کریم

- ﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ﴾^{۱۶۸} ← الصاق

- ﴿وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ﴾^{۱۶۹} ← الصاق

- ﴿فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ﴾^{۱۷۰} ← سببیت

- ﴿وَهَزَىٰ إِلَيْكَ بِجُدْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا﴾^{۱۷۱} ← تعدیه

- ﴿لَا أَقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ * وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾^{۱۷۲} ← قسم

- ﴿إِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ﴾^{۱۷۳} ← ظرفیت

- ﴿وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ﴾^{۱۷۴} ← ظرفیت

- ﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾^{۱۷۵} ← استعانت

- ﴿وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ﴾^{۱۷۶} ← تبعیض

- ﴿وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكَفْرِ﴾^{۱۷۷} ← مصاحبت

۱۶۷. ر. ک: همان، ج ۱، ص ۱۰۴.

۱۶۸. انعام / ۱۷.

۱۶۹. مطفّین / ۳۰.

۱۷۰. مائده / ۱۳.

۱۷۱. مریم / ۲۵.

۱۷۲. قیامت / ۱ و ۲.

۱۷۳. قمر / ۳۴.

۱۷۴. قصص / ۴۴.

۱۷۵. بقره / ۷۹.

۱۷۶. مائده / ۶.

۱۷۷. مائده / ۶۱.

- ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾^{۱۷۸} ← تعدیه

- ﴿فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا﴾^{۱۷۹} ← سببیت

- ﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾^{۱۸۰} ← استعانت

چکیده

- ✓ معنای اصلی حرف جرّ «بِ» الصاق است که خود بر دو نوع است : الصاق حقیقی و الصاق مجازی.
- ✓ مهم‌ترین معانی فرعی حرف جرّ «بِ» عبارت‌اند از: تعدیه، سببیت، استعانت، مصاحبت، مقابله، قسم، ظرفیت، تبعیض و استعلاء.

۱۷۸. انعام / ۱۶۰.

۱۷۹. عنکبوت / ۴۰.

۱۸۰. علق / ۴.

جلسه یازدهم

معانی حروف جر (۲) «تَ، کَ، وَ، لِ، مُنْذُ و مُذْ»

- هدف درس..... ۷۲
۲. حرف جرّ «تَ»..... ۷۲
۳. حرف جرّ «کَ»..... ۷۲
۴. حرف جرّ «وَ»..... ۷۳
۵. حرف جرّ «لِ»..... ۷۳
- ۶ و ۷. حروف جرّ «مُنْذُ» و «مُذْ»..... ۷۴
- چکیده..... ۷۶

هدف درس

✓ آشنایی با مهم‌ترین معانی حروف جرّ «تَ کَ وَ، لِ مُنْذُ وَ مُذَّ».

۲. حرف جرّ «تَ»

حرف جرّ «تَ» تنها یک معنا دارد و آن قَسَم است. این حرف مخصوص اسم جلاله «الله» است و با هیچ اسم دیگری در مقام حرف قَسَم به کار نمی‌رود؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿وَتَاللهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ﴾^{۱۸۱} حرف جرّ «تَ» در معنای قسم و همراه با اسم جلاله «الله» به کار رفته است؛ از این رو معنای آیه چنین است: «به خدا سوگند که بت‌های شما را درهم خواهم شکست».

۳. حرف جرّ «کَ»

اصلی‌ترین معنای حرف جرّ «کَ» تشبیه است که در این صورت به معنای «مانند» و «مثل» به کار می‌رود؛ مانند جمله «الْعِلْمُ كَالنُّورِ»؛ دانش مانند نور است. در عین حال، حرف جرّ «کَ» معانی دیگری نیز دارد که مهم‌ترین آنها تعلیل یا بیان علت است. نکته مهم در این زمینه آنکه «کَ» به تنهایی بر تعلیل دلالت نمی‌کند و باید با حرف مصدری «ما» همراه باشد که در این صورت، حرف جرّ «کَ» بیانگر مفهوم تعلیل است. توضیح آنکه هرگاه حرف جرّ «لِ» به معنای «به دلیل» و «به علت» به کار رفته باشد، به آن حرف تعلیل می‌گویند؛ چنان‌که در مواردی که پس از حرف جرّ «کَ»، «ما» مصدریه به کار رود، حرف جرّ «کَ»، کاف تعلیل به شمار می‌رود^{۱۸۲} و در این صورت با «لام» تعلیل هم معنا است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿وَأَذْكُرُهُ كَمَا

۱۸۱. انبیاء / ۵۷.

۱۸۲. با این همه، «کَمَا» در همه موارد، مشتمل بر «ما» مصدریه و مفهوم تعلیل نیست؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾ (اعراف / ۲۹) و روایت شریف «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي» (سنن دارقطنی، ج ۱، ص ۲۸۰)، «کَمَا» مشتمل بر «ما» مصدریه و هدف از به کار بردن آن، بیان علت نیست.

هَذَاكُمْ ﴿١٨٣﴾ حرف جرّ «كَ» مفهوم تعلیل دارد و پس از آن، «ما»ی مصدریه به کار رفته است؛ بنابراین مفهوم آیه چنین است: «وَ اذْكُرُوهُ لِهَدَايَتِهِ اِيَّاكُمْ»؛ خدا را یاد کنید؛ چون شما را هدایت کرد. ^{۱۸۴}

۴. حرف جرّ «و»

حرف جرّ «و» دقیقاً مانند حرف جرّ «ت» تنها یک معنا دارد و آن قَسَم است که به معنای «سوگند به» به کار می‌رود؛ با این تفاوت که حرف جرّ «ت» تنها اسم جلاله «الله» را مجرور می‌کند، اما واو قسم به اسم جلاله «الله» اختصاص ندارد و با سایر اسمها نیز می‌تواند در مقام حرف جرّ به کار رود. در عین حال، «واو» قسم (جاره) تنها می‌تواند اسم ظاهر را مجرور کند و از مجرور کردن ضمائر ناتوان است. مانند آیه مبارک ﴿وَ التَّيْنِ وَ الزَّيْتُونِ وَ طُورِ سِينِينَ وَ هَذَا الْبَلَدِ الْاَمِينِ﴾؛ ^{۱۸۵} سوگند به [میوه] انجیر؛ سوگند به [میوه] زیتون؛ سوگند به طور سینا و سوگند به این سرزمین / شهر ایمنی بخش.

۵. حرف جرّ «ل»

«لام» جاره (ل) در اصل به معنای مالکیت یا اختصاص است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿لِلّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ﴾ ^{۱۸۶} «لام» جاره در معنای مالکیت به کار رفته و بنابراین مفهوم آیه این است که هر آنچه در آسمان و زمین قرار دارد، از آن خداوند است. همچنین در آیه مبارک ﴿وَ اُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ ^{۱۸۷} «لام» جاره به معنای اختصاص است. فعل «اُزْلِفَت» از واژه «زُلْفَى» به معنای «قُرب» گرفته شده و یعنی: «نزدیک آورده شد»؛ بنابراین مفهوم آیه چنین است که بهشت برای پرهیزکاران نزدیک آورده شد / می‌شود.

یکی دیگر از معانی حرف جرّ «ل» تعلیل است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿لَا يَلَافِ قُرَيْشٍ﴾ ^{۱۸۸} «لام» جاره به معنای تعلیل به کار رفته و مفهوم آیه چنین است: به دلیل ایجاد انس و الفت میان قریش.

یکی دیگر از معانی حرف جرّ «ل» ظرفیت است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿اقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ اِلَى غَسَقِ الْاَيْلِ﴾ ^{۱۸۹} «لام» جاره به معنای «بعد» به کار رفته است و مفهوم آیه این است که «نماز را بعد از

۱۸۳. بقره / ۱۹۸.

۱۸۴. با این همه، هرگاه «ما»ی پس از کاف جاره، مصدریه نباشد، زائد به شمار می‌رود؛ مانند آیه مبارک ﴿اِنَّا اَرْسَلْنَا اِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ كَمَا اَرْسَلْنَا اِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا﴾ (مزمّل / ۱۵).

۱۸۵. تین / ۳ - ۱.

۱۸۶. بقره / ۲۸۴.

۱۸۷. شعراء / ۹۰.

۱۸۸. قریش / ۱.

۱۸۹. اسراء / ۷۸.

زوال خورشید تا پیش از تاریکی شب به پا دار. چنان که در آیه مبارک ﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾^{۱۹۰} حرف جرّ «لِ» بر مفهوم ظرفیت دلالت دارد و مفهوم آن این است: «در روز قیامت ترازوهای قسط را برپا می‌داریم» که حرف جرّ «لِ» در آن به معنای «فی» به کار رفته و مشتمل بر معنای ظرفیت است.

افزون بر این، یکی از معانی حرف جرّ «لِ» تبلیغ و اعلام است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^{۱۹۱} حرف جرّ «لِ» پس از فعل «قال» به کار رفته است که بر مفهوم اعلام و تبلیغ دلالت دارد^{۱۹۲} و مفهوم آیه این است: «هنگامی که پروردگار تو به ملائکه اعلام کرد که من در زمین جانشینی برای خود قرار می‌دهم».

۶ و ۷. حروف جرّ «مِنْ» و «مِنْ»

معنای اصلی حروف جرّ «مِنْ» و «مِنْ» ابتدائیت زمانی است و از این نظر با حرف جرّ «مِنْ» که گاه بر ابتدای غایت^{۱۹۳} دلالت دارد، مشابه‌اند. در عین حال، «مِنْ» و «مِنْ» تنها بر ابتدای غایت زمانی دلالت دارند، ولی «مِنْ» هم بر ابتدای غایت زمانی و هم بر ابتدای غایت مکانی؛ برای نمونه در عبارت «سَافَرْتُ مِنْ طَهْرَانٍ إِلَى قُمْ» مسافرت جنبه مکانی دارد و ابتدای غایت، تهران است که با «مِنْ» بیان شده است و در عبارت «بَقِيتُ هُنَا مِنَ الصَّبَاحِ حَتَّى الْمَسَاءِ»؛ من در اینجا از صبح تا عصر باقی ماندم، «مِنْ» به خاطر همراهی با واژه «الصَّبَاحِ» بر ابتدای غایت زمانی دلالت دارد، اما در عبارت «مَا رَأَيْتُكَ مِنْذُ (مِنْ) يَوْمِ الْجُمُعَةِ» حروف «مِنْ» و «مِنْ» در معنای ابتدای غایت زمانی به کار رفته‌اند و مفهوم جمله این است: «از روز جمعه تاکنون تو را ندیده‌ام».

نکته دیگر اینکه در جملاتی که «مِنْ» و «مِنْ» به کار می‌روند، مفهوم «از زمانی در گذشته تا زمان حال» وجود دارد؛ بنابراین مفهوم جمله «مَا رَأَيْتُكَ مِنْذُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ» این است: «از روز جمعه تاکنون تو را ندیده‌ام». افزون بر این، هرگاه پس از «مِنْ» و «مِنْ» واژه‌ای دال بر زمان حال به کار رفته باشد، «مِنْ» و «مِنْ» بیانگر مفهوم ظرفیت‌اند و با حرف جرّ «فی» مترادف‌اند؛ برای نمونه در عبارت «مَا رَأَيْتُهُ مِنْذُ (مِنْ)

۱۹۰. انبیاء / ۴۷.

۱۹۱. بقره / ۳۰.

۱۹۲. بعضی از دانشمندان، یکی دیگر از معانی حرف جرّ «لِ» را دلالت بر مفهوم قسم همراه با تعجب می‌دانند؛ برای نمونه در جمله «لَلَّهِ لَا يُؤَخَّرُ الْأَجَلُ»، «لِ» بر مفهوم قسم دلالت دارد و بنابراین معنای جمله آن است که: به خدا سوگند که اجل به تعویق نمی‌افتد؛ ر. ک: الأسفرائینی، اللّباب فی علم الإعراب، ص ۱۵۳.

۱۹۳. ابتدای غایت به معنای ابتدای قصد و هدف است.

یَوْمِنَا» حروف «مُنْدُ» و «مُذُّ» دقیقاً به معنای «فی» به کار رفته‌اند؛^{۱۹۴} بنابراین مفهوم جمله این است: «من او را امروز یا حالا ندیده‌ام».

نمونه‌هایی از کاربرد حروف جرّ «تَ کَ وَ، لَ مُنْدُ وَ مُذُّ» در قرآن کریم و نهج البلاغه

- ﴿قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ أَتَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَ إِن كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾^{۱۹۵} ← قسم

- ﴿قَالُوا تَاللّٰهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ﴾^{۱۹۶} ← قسم

- ﴿وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾^{۱۹۷} ← تشبیه

- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْاَدْوٰی كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ﴾^{۱۹۸} ← تشبیه

- ﴿وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾^{۱۹۹} ← قسم

- ﴿وَ الْفَجْرِ * وَ لَيَالٍ عَشْرٍ * وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ * وَ الْبَلِّ إِذَا يَسِرُّ﴾^{۲۰۰} ← قسم

- ﴿الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^{۲۰۱} ← اختصاص

- ﴿وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَ جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَزْوَاجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَةً وَ رَزَقَكُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ﴾^{۲۰۲} ← مالکیت

- ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللّٰهُ﴾^{۲۰۳} ← تعلیل

۱۹۴. ابن هشام در این باره می‌گوید: «مُذُّ» و «مُنْدُ» هرگاه بر اسم قابل شمارش وارد شوند، به معنای «مِنْ و إِلَى» به شمار می‌روند؛ چنان‌که هرگاه «مُذُّ» و «مُنْدُ» در جمله‌ای به کار روند که زمان آن حاضر باشد، به معنای «فِي» به شمار می‌روند؛ ر. ک: ابن هشام الأنصاری، مغنی اللیب عن کتب الأعراب، ج ۱، ص ۳۳۵.

۱۹۵. یوسف / ۹۱.

۱۹۶. یوسف / ۹۵.

۱۹۷. قمر / ۵۰.

۱۹۸. بقره / ۲۶۴.

۱۹۹. عصر / ۲ - ۱.

۲۰۰. فجر / ۴ - ۱.

۲۰۱. حمد / ۲.

۲۰۲. نحل / ۷۲.

۲۰۳. نساء / ۱۰۵.

- ﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾^{۲۰۴} ← ظرفیت

- «وَتُشِيرُ الْأَلَاتُ إِلَى نَظَائِرِهَا مَنَعَتْهَا مِنْذُ الْقَدَمِيَّةِ وَحَمَّتْهَا قَدُ الْأَزَلِيَّةِ»^{۲۰۵} ← ابتدای غایت

- «مَا شَكَّكَتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرَيْتُهُ»^{۲۰۶} ← ابتدای غایت

چکیده

- ✓ حرف جرّ «ت» تنها بیانگر مفهوم قَسَم است و کاربرد آن به اسم جلاله «الله» اختصاص دارد.
- ✓ معنای اصلی حرف جرّ «ک» تشبیه و معنای دیگر آن تعلیل است.
- ✓ «واو» جاره تنها بر معنای قسم دلالت دارد و تنها می‌تواند اسمهای ظاهر را مجرور کند.
- ✓ معنای اصلی «لام» جاره، مالکیت و اختصاص؛ و معنای دیگر آن تعلیل، ظرفیت و تبلیغ (اعلام) است.
- ✓ معنای اصلی حروف جرّ «مُنْذُ» و «مُذْ» ابتدائیت زمانی و معنای دیگر آنها ظرفیت است.

۲۰۴. انبیاء / ۴۷.

۲۰۵. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶.

۲۰۶. همان، حکمت ۱۸۴.

جلسه دوازدهم

معانی حروف جر (۳)

«خَلا، حَاشَا، عَدَا، رَبُّ، مِنْ و عَلَيَّ»

- هدف درس..... ۷۸
- ۱۰- ۸. حروف جرّ «خَلا، حَاشَا و عَدَا»..... ۷۸
۱۱. حرف جرّ «رَبُّ»..... ۷۹
۱۲. حرف جرّ «مِنْ»..... ۸۰
۱۳. حرف جرّ «عَلَيَّ»..... ۸۱
- چکیده..... ۸۳

هدف درس

✓ آشنایی با معانی حروف جرّ «خَلَا، حَاشَا، عَدَا، رَبُّ، مِنْ و عَلَيَّ».

۱۰-۸. حروف جرّ «خَلَا، حَاشَا و عَدَا»

به مناسبت شباهت لفظی و معنوی حروف سه‌گانه «خَلَا، حَاشَا و عَدَا»، معنای آنها را در کنار یکدیگر می‌آوریم. چنان‌که در مبحث استثناء مطرح است، «خَلَا، حَاشَا و عَدَا» گاه سه فعل‌اند که فاعل و مفعول ندارند^{۲۰۷} و به معنای «إِلَّا» به کار می‌روند. هرگاه این سه واژه، فعل استثناء باشند، اسم پس از آنها، یعنی مستثنی، باید منصوب باشد، نه مجرور. با این همه، گاه در متون عربی، اسم به کاررفته پس از این سه واژه، مجرور است در این صورت، این ادوات، حروف جرّند. بنابراین، اگر پس از این واژه‌ها، اسم منصوب به کار رود، این واژه‌ها افعال استثناء به شمار می‌روند، و چنانچه پس از آنها اسم مجرور به کار رود، حروف جرّ تلقی می‌شوند.

نکته مهم آنکه که اگر پیش از این سه واژه، حرف «ما» به کار رود، لزوماً فعل استثناء به شمار می‌روند و نمی‌توانند اسم پس از خود را در مقام حروف جرّ مجرور کنند؛ مانند بیت:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مُحَالَةَ زَائِلٌ

که در آن اسم جلاله «الله» چون پس از «ما خلا» (از ادوات استثناء) قرار گرفته، منصوب شده است و کاربرد آن به صورت اسم مجرور (الله) درست نیست.

بر این اساس، در مواردی این واژه‌ها می‌توانند در مقام حروف جرّ به کار روند که حرف «ما» پیش از آنها به کار نرفته باشد؛ اما در این حالت نیز ادوات مورد بحث لزوماً حرف جرّ نیستند، بلکه هم می‌توانند در مقام حرف جرّ به کار روند و هم در مقام فعل استثناء.

۲۰۷. در عین حال، بعضی از نحویان، فاعل «خَلَا، حَاشَا و عَدَا» را در حالت فعلی، ضمیر مستتر «هُوَ» می‌دانند که به واژه «بعض» که از جمله پیشین فهمیده می‌شود، بر می‌گردد؛ مانند: «حَضَرَ الْمَدْعُوْنَ خَلَا [بَعْضُهُمْ] ثَلَاثَةً». یکی از نحویان در این باره می‌نویسد: «والمستثنى بهذه الأفعال منصوب على أنه مفعول به لفعل الاستثناء و فاعله ضمير مستتر وجوباً تقديره «هو» يعود على بعض مفهوم من الاسم السابق. ر. ک: محمد أسعد النادري، نحو اللغة العربية، ص ۴۷۸؛ إميل بدیع يعقوب، موسوعة النحو و الصرف و الإعراب، ص ۳۳۴ و ابن هشام الأنصاري، أوضح المسالك إلى ألفية ابن مالك، ج ۲، ص ۱۸۴.

در عین حال، معنای مشترک این سه حرف، همان استثناء است؛ یعنی، معنای آنها چه هنگامی که در مقام حروف جر به کار می‌روند و چه هنگامی که در مقام فعل استثناء به کار می‌روند، یکسان است. بنابراین، از نظر معنایی تفاوتی، میان حالت حرف جر بودن و حالت فعل استثناء بودن این واژه‌ها، وجود ندارد. به عبارت دیگر، مفهوم عبارت «جاءَ الطَّالِبَةُ خَلاً (حاشا/ عدا) محمدٌ» با مفهوم عبارت «جاءَ الطَّالِبَةُ (خَلاً/ حاشا/ عدا) محمداً» یکسان است و در هر دو عبارت، منظور این است که همه دانشجویان آمدند، به جز محمد.

۱۱. حرف جرّ «رُبَّ»

«رُبَّ» به دو معنای متفاوت، یعنی تقلیل و تکثیر، به کار می‌رود و دربارهٔ اینکه کدام یک از این دو معنا اصلی و کدام یک فرعی است، اختلاف وجود دارد. با این همه، به نظر می‌رسد این تفاوت، بستگی بسیاری به ارادهٔ متکلم و سیاق جمله دارد. بر این اساس، «رُبَّ» در جمله «رُبَّ رَجُلٍ مُؤْمِنٍ لَقِيتُ»، می‌تواند به معنای تقلیل باشد که در این صورت، معنای آن این است که «چه اندک‌اند مردان مؤمنی که [در زندگی] دیده‌ام»؛ حال آنکه در روایت شریف «رُبَّ تَالٍ لِلْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ»، «رُبَّ» مفید مفهوم تکثیر است و بنابر این به این معنا است: چه بسیارند کسانی که قرآن تلاوت می‌کنند، حال آنکه قرآن آنان را لعن می‌کند.

واو «رُبَّ»

گاه پیش از «رُبَّ» واوی به کار می‌رود که چون در مواردی جانشین لفظ «رُبَّ» می‌شود، آن را «واو رُبَّ» نامیده‌اند. این «واو» در این موضع خاص، دقیقاً مانند «رُبَّ» بیانگر مفهوم تقلیل یا تکثیر است و معنایی غیر از معنای خود «رُبَّ» ندارد. مانند مصرع «وَبَلَدَةٌ لَيْسَ بِهَا أُنَيْسٌ»؛ چه بسیار آبادی‌هایی که هیچ همدم و مونس در آن نیست. چنان که ملاحظه می‌کنیم، در این مصرع، «واو رُبَّ» به جای «رُبَّ» و به معنای آن و برای بیان مفهوم تکثیر به کار رفته است.

ملاحظه

اصل، آن است که مجرور به «رُبَّ» اسم نکره باشد؛ اما در مواردی «رُبَّ» همراه با اسم معرفه و فعل نیز به کار رفته است که در این صورت، حتماً باید پس از «رُبَّ»، «ما»ی زائد به کار رود و آن را از عمل ساقط کند: (رُبَّمَا)؛ مانند: «رُبَّمَا عَلِيٌّ قَادِمٌ» و «رُبَّمَا حَضَرَ أَخُوكَ». با این حال، «رُبَّ» پس از پیوستن «ما»ی کافه به آن، می‌تواند مخفف شود و به صورت «رُبَّمَا» به کار رود؛ مانند آیهٔ مبارک ﴿رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ﴾^{۲۰۸}.

۱۲. حرف جرّ «مِنْ»

مفهوم اصلی حرف جرّ «مِنْ»، ابتدای غایت (اعمّ از زمانی و مکانی) است؛ به عبارت دیگر، حرف «مِنْ»، هم می‌تواند بر معنای ابتدائیت زمانی دلالت داشته باشد و هم بر معنای ابتدائیت مکانی. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿لَمَسْجِدُ أُسُسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ﴾^{۲۰۹} «مِنْ» بر ابتدائیت زمانی دلالت می‌کند. و مفهوم آیه آن است که «مسجدی که از آغاز بر پایه تقوا بنیان گذاری شده، سزاوارتر است که تو در آن اقامه نماز کنی».

در مقابل، در آیه مبارک ﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى﴾^{۲۱۰} حرف «مِنْ» بر ابتدائیت مکانی دلالت می‌کند و مفهوم آیه این است که: از دورترین نقطه آن شهر، مردی آمد که شتاب می‌کرد.

حرف جرّ «مِنْ» معانی دیگری نیز دارد که مهم ترین آنها عبارت‌اند از:

۱. تبعیض؛ نشانه کاربرد «مِنْ» در معنای تبعیض آن است که بتوان واژه «بعض» را به جای آن به کار برد. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ﴾^{۲۱۱} حرف «مِنْ» دو بار به معنای بعضیت به کار رفته است. بنابراین، مفهوم آیه چنین است که: شرح حال برخی از پیامبران، را با تو باز گفته‌ایم و داستان زندگی برخی دیگر، را بر تو نخوانده‌ایم.

۲. بیان جنس؛ یکی دیگر از معانی حرف جرّ «مِنْ»، دلالت بر مفهوم جنس واژه‌ای است که پس از آن آمده است. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ﴾^{۲۱۲} حرف «مِنْ» برای بیان جنس واژه «أَسَاوِر» (دست‌بندها) آمده و مفهوم آن این است که: ابرار در بهشت، به دست‌بندهایی از جنس نقره آراسته‌اند.

۳. ظرفیت؛ دیگر معنای فرعی حرف جرّ «مِنْ»، دلالت بر مفهوم ظرفیت است. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ﴾^{۲۱۳} حرف «مِنْ» بر معنای حرف جرّ «فی» (ظرفیت) دلالت دارد و مفهوم آیه این است که: ای مؤمنان! هنگامی که برای نماز در روز جمعه ندا سر می‌دهند، شتابان به سوی ذکر خدا حرکت کنید.

۲۰۹. توبه / ۱۰۸.

۲۱۰. یس / ۲۰.

۲۱۱. غافر / ۷۸.

۲۱۲. انسان / ۲۱.

۲۱۳. جمعه / ۹.

۴. عَوْضَ (بَدَل)؛ حرف جرّ «مِنْ» گاه به معنای عَوْضَ (بَدَل) نیز به کار رفته است. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ﴾^{۲۱۴} حرف «مِنْ» بر معنای عَوْضَ و بَدَل دلالت دارد؛ زیرا مفهوم آن، این است که: آیا به جای زندگی سرای دیگر، به زندگی دنیا دل خوش کرده‌اید؟

ملاحظه

افزون بر این، حرف جرّ «مِنْ» در مواردی در معنای «تعلیل» به کار رفته است. در این صورت، «مِنْ» معادل حرف جرّ «لِ» به شمار می‌رود که معنای شاخص آن، تعلیل است؛ مانند شعر فرزدق در مدح امام سجّاد (علیه السلام):

يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ فَلَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ^{۲۱۵}

ترجمه: [چشمان خویش را] از روی حیا، به زیر می‌افکند و دیگران نیز به خاطر عظمت و مهابت او، چنین می‌کنند و [از شدت ابّهت] تا آن هنگام که لبخند نزند، کسی را یارای سخن گفتن نیست.

۱۳. حرف جرّ «عَلَى»

معنای اصلی حرف جرّ «عَلَى»، استعلاء و تفوّق است که در حقیقت، نوعی فرادستی و برتری را نشان می‌دهد. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ﴾^{۲۱۶} حرف «عَلَى» در هر دو مورد، مفهوم استعلاء را به ذهن می‌رساند. بر این اساس، مفهوم آیه این است که: شما بر فراز چهارپایان و بر فراز کشتی‌ها حمل می‌شوید.

مهم‌ترین مفاهیم دیگر حرف جرّ «عَلَى» عبارت‌اند از:

۱. مصاحبت؛ یکی از معانی حرف جرّ «عَلَى» مصاحبت است که در این صورت، بیان‌کننده مفهوم اسمِ دائمِ الاضافه «مَعَ» است؛ به این معنا که حرف جرّ «عَلَى» گاه به معنای «مَعَ» به کار می‌رود و در این حالت، بر مصاحبت و معیت دلالت می‌کند. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾^{۲۱۷} حرف «عَلَى» بر مصاحبت دلالت دارد.^{۲۱۸} از این رو، مفهوم آیه این است که: آن ابرار با اینکه خود

۲۱۴. توبه / ۳۸.

۲۱۵. السید المرتضی، الآمالی، ج ۱، ص ۴۸.

۲۱۶. مؤمنون / ۲۲.

۲۱۷. انسان / ۸.

۲۱۸. احتمال دیگر در این آیه، دلالت حرف جرّ «عَلَى» بر مفهوم «تعلیل» است؛ به این معنا که «عَلَى حُبِّهِ» به معنای «لِحُبِّ اللَّهِ» باشد.

به غذای خویشتن نیازمندند / به صورت طبیعی به آن میل دارند، (عَلَى حَبِّهِ)، آن را به مسکین و یتیم و اسیر می‌خورانند.

۲. تعلیل؛ معنای دیگر حرف جرّ «عَلَى»، تعلیل یا همان بیان علت است. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ﴾^{۲۱۹} حرف «عَلَى» بر تعلیل دلالت می‌کند و مفهوم آن این است که: تا عدد روزهایی را که نتوانسته‌اید در ماه مبارک رمضان روزه بگیرید، کامل کنید و خدا را به خاطر هدایتتان به راه راست، تعظیم کنید. به این ترتیب در این آیه، «عَلَى مَا هَدَاكُمْ»، جانشین «لِما هَدَاكُمْ» شده است؛ و «عَلَى» دقیقاً بیان‌کننده مفهوم حرف جرّ «لِ» است که شاخص‌ترین معنای آن، دلالت بر مفهوم تعلیل است.

۳. ظرفیت؛ معنای فرعی دیگر حرف جرّ «عَلَى» ظرفیت است. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ﴾^{۲۲۰} حرف «عَلَى» به معنای «فِي» به کار رفته و بنابراین، مفهوم آن این است که: گروهی از کافران، از سخنانی که شیاطین در مملکت سلیمان القا می‌کردند، پیروی کردند.

ملاحظه

حرف جرّ «عَلَى» در مواردی نیز به معنای «مِنْ» و «بِ» به کار رفته است؛ مانند آیات مبارک ﴿وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ﴾^{۲۲۱} و ﴿الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ﴾^{۲۲۲} و ﴿حَقِيقٌ عَلَى أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾^{۲۲۳} که «عَلَى» در آنها به ترتیب به معنای «مِنْ» (← عَلَى النَّاسِ = مِنَ النَّاسِ) و «بِ» (← عَلَى = بِي) به کار رفته است.^{۲۲۴}

از اینها گذشته، «عَلَى» در مواردی نیز در ادب کهن و معاصر عربی، به معنای «لکن» و در مفهوم استدراک به کار رفته است؛ مانند عبارت «زَيْدٌ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ لِسُوءِ صَنِيعِهِ، عَلَى أَنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»؛ زید به خاطر کردار بد خود، به بهشت نمی‌رود؛ اما [همچنان] از رحمت خدا نومید نیست.

نمونه‌هایی از کاربرد حروف جرّ «خَالًا، حَاشَا، عَدَا، رَبُّ، مِنْ و عَلَى» در قرآن کریم و نهج البلاغه

– ﴿فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^{۲۲۵} ← استعلاء

– ﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ﴾^{۲۲۶} ← بیان جنس

۲۱۹. بقره / ۱۸۵.

۲۲۰. بقره / ۱۰۲.

۲۲۱. مطفّفین / ۱ و ۲.

۲۲۲. اعراف / ۱۰۵.

۲۲۳. ر. ک: ابن هشام الأنصاری، مغنی اللیب عن کتب الأعراب، ج ۱، ص ۱۴۴.

۲۲۴. بقره / ۲۵۲.

- ﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا﴾^{۲۲۶} ← بیان جنس

- ﴿لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ﴾^{۲۲۷} ← بدل (عوض) / ظرفیت

- ﴿وَايَا قَوْمٍ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا﴾^{۲۲۸} ← تعلیل

- ﴿أَقَمْنِ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ﴾^{۲۲۹} ←

استعلاء

- ﴿وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ﴾^{۲۳۰} ← ابتدائیت

مکانی / استعانت / ظرفیت

- ﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ

تَشْكُرُونَ﴾^{۲۳۱} ← ابتدائیت مکانی / اختصاص

- ﴿رُبَّ مُسْتَقْبِلٍ يَوْمًا لَيْسَ بِمُسْتَدِيرٍ﴾^{۲۳۲} ← تکثیر

- ﴿قَلِيلٌ تَدُومُ عَلَيْهِ أَرْجَىٰ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُوءٍ مِنْهُ﴾^{۲۳۳} ← استعلاء

چکیده

✓ واژه‌های «خَلَا، حَاشَا و عَدَا»، همگی بر مفهوم استثناء دلالت می‌کنند؛ از نظر معنایی، معادل «إِلَّا» به شمار می‌روند؛ گاه فعل استثناء هستند که در این صورت، اسم پس از آنها منصوب است و گاه حرف جرّ که در این صورت، اسم پس از آنها مجرور است.

✓ «رُبَّ» گاه بر مفهوم تقلیل و گاه بر مفهوم تکثیر دلالت دارد؛ البته وابسته به اراده متکلم و سیاق جمله‌ای که حرف «رُبَّ» در آن به کار رفته است.

۲۲۵. حج / ۳۰.

۲۲۶. بقره / ۱۰۶.

۲۲۷. زخرف / ۶۰.

۲۲۸. هود / ۲۹.

۲۲۹. توبه / ۱۰۹.

۲۳۰. نحل / ۶۵.

۲۳۱. نحل / ۷۸.

۲۳۲. نهج البلاغه، حکمت ۳۵۷.

۲۳۳. نهج البلاغه، حکمت ۲۷۸.

- ✓ حرف جرّ «مِنْ»، بیشتر بر ابتدائیت (زمانی یا مکانی) دلالت می‌کند؛ در عین آنکه معانی دیگری برای آن وجود دارد که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از: تبعیض، تعلیل، ظرفیت، عَوْض (بَدَل) و بیان جنس.
- ✓ معنای اصلی حرف جرّ «عَلَى»، استعلاء است و معانی فرعی آن، مصاحبت، تعلیل و ظرفیت.

جلسه سیزدهم

معانی حروف جر (۴)

«فی، عن، حتّی و إلى»

- هدف درس..... ۸۶
۱۴. حرف جرّ «فی»..... ۸۶
۱۵. حرف جرّ «عن»..... ۸۷
۱۶. حرف جرّ «حتّی»..... ۸۸
۱۷. حرف جرّ «إلى»..... ۸۹
- چکیده..... ۹۱

هدف درس

✓ آشنایی با معانی حروف جرّ «فی، عن، حتّى و إلى».

۱۴. حرف جرّ «فی»

معنای اصلی حرف جرّ «فی»، ظرفیت است که یا جنبه حقیقی دارد و یا جنبه مجازی. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾^{۲۳۴} به زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب شده است: «در خانه‌های خودتان آرام بگیرید» که حرف «فی» در آن، مفهوم ظرفیت حقیقی را به ذهن متبادر می‌کند؛ اما در جمله «النَّجَاحُ فِي الصَّدَقِ»، «فی» طبعاً مفهوم مجازی دارد و بر آن اساس، معنای آن، این است که «رستگاری، در راستی نهفته است».

با این حال، حرف جرّ «فی» می‌تواند دالّ بر معانی فرعی دیگری نیز باشد که یکی از آنها دلالت بر مفهوم معیت است که در این صورت، به معنای «مَعَ» به کار می‌رود. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ﴾^{۲۳۵} «فی» بیانگر مفهوم «مَعَ» است و بر این اساس، مفهوم آن این است که: قارون با زیور و زینت خویش بر قوم خود وارد شد.

دومین معنای فرعی حرف جرّ «فی» تعلیل است. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ﴾^{۲۳۶}، «فی» معنای تعلیل را به ذهن می‌رساند و مفهوم آن این است که: زلیخا خطاب به زنان اشراف گفت: این جوان همان کسی است که شما به خاطر او مرا سرزنش کردید. به این معنا که «فیه» در این گونه موارد، مفهوم «لَهُ» را به ذهن می‌رساند که طبعاً مفهوم تعلیل است.

۲۳۴. احزاب / ۳۳.

۲۳۵. قصص / ۷۹.

۲۳۶. یوسف / ۳۲.

یکی دیگر از معانی حرف جرّ «فی» استعلاء است که در این صورت معادل حرف جرّ «علی» به کار می‌رود. برای نمونه در آیه مبارک ﴿وَلَا صَلْبَنَكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ﴾^{۲۳۷} منظور از حرف جرّ «فی»، مفهوم استعلاء است؛^{۲۳۸} به این معنا که فرعون خطاب به ساحرانی که در برابر معجزه حضرت موسی (علیه السلام) تسلیم شدند و به حقانیت رسالت او ایمان آوردند، به تهدید گفت: من شما را بر تنه درختان نخل خواهم آویخت که «فی» در آن، مفهوم «علی» را به ذهن می‌رساند.

آخرین معنای مهمّ حرف جرّ «فی» انتهای غایت است که غالباً به وسیله حرف جرّ «إلی» بیان می‌شود؛ برای نمونه، در آیه مبارک ﴿فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ﴾^{۲۳۹}، «فی» به معنای «إلی» به کار رفته است. آنچه بر این نکته دلالت می‌کند، آن است که فعل «رَدَّ» معمولاً با حرف جرّ «إلی» می‌آید و به معنای بازگرداندن است. بنابراین، مفهوم آن این است که: آنان دستان خود را به دهانشان باز گرداندند و آنها را در دهان خود فرو بردند.

۱۵. حرف جرّ «عَنْ»

معنای اصلی حرف جرّ «عَنْ»، مُجَاوِزَه است که در لغت به معنای «از حد در گذشتن و عبور کردن» است. مجاوزه هم می‌تواند حقیقی باشد و هم مجازی؛ برای نمونه، در عبارت «سَافَرْتُ عَنْ هَذَا الْبَلَدِ» از این شهر سفر کردم، مجاوزه حقیقی است و مفهوم آن این است که پس از اینکه از این شهر خارج شدم، به جای دیگری رفتم و از آن عبور کردم. در چنین مواردی، گذشتن و عبور کردن مجاوزه حقیقی است، نه مجازی؛ اما همین حرف در جمله «رَغِبْتُ عَنِ السَّفَرِ» از مسافرت بیزار شدم، بیان‌کننده مجاوزه حقیقی نیست؛ زیرا بی‌میل شدن به سفر چیزی نیست که جنبه مکانی داشته باشد. بر این اساس بی‌میل شدن نسبت به چیزی، مجازاً مجاوزه و از چیزی گذشتن قلمداد شده است؛ به این معنا که گوینده این جمله می‌خواهد بگوید: از سفر کردن به جای دیگر بیزار و نسبت به آن بی‌میل شدم؛ نه آنکه مجاوزه حقیقی مدنظر باشد.

افزون بر این، «عَنْ» در معنای «عِوَض» یا «بَدَل» نیز به کار رفته است؛ برای نمونه، در آیه مبارک ﴿وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا﴾^{۲۴۰}، «عَنْ» به معنای عِوَض یا بدل به کار رفته است؛ زیرا مفهوم آن این است که: از روزی پروا کنید که هیچ کس به جای کس دیگر جزا نمی‌بیند.

۲۳۷. طه / ۷۱.

۲۳۸. ر. ک: محمود بن عمر الزمخشری، المفصل فی علم اللغة، ص ۳۳۹.

۲۳۹. ابراهیم / ۹.

۲۴۰. بقره / ۴۸.

معنای دیگر حرف جرّ «عن» استعلاء است که در این صورت معادل، حرف جرّ «علی» است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنْ نَفْسِهِ﴾^{۲۴۱} «عَنْ» به معنای «علی» به کار رفته و مفهوم آن این است که: هرکس بخل بورزد، بداند که صرفاً بر خود بخل ورزیده است.

یکی دیگر از معانی حرف جرّ «عن»، دلالت بر مفهوم واژه «بَعْدَ» است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نَادِمِينَ﴾^{۲۴۲} «عَنْ» به معنای «بَعْدَ» به کار رفته است؛ زیرا معنای آن این است که: گفت: پس از گذشت زمانی اندک قطعاً پشیمان خواهند شد. بنابراین می‌توان گفت: «عَمَّا قَلِيلٍ» به معنای «بَعْدَ قَلِيلٍ» است و «ما» پس از «عن» زائد است.

معنای دیگر حرف جرّ «عن» دلالت بر معنای حرف جرّ «مِنْ» است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ﴾^{۲۴۳} «عَنْ» به معنای «مِنْ» به کار رفته است. توضیح آنکه فعل «قَبِلَ، يَقْبَلُ» معمولاً با حرف جرّ «مِنْ» به کار می‌رود؛ جز در برخی موارد خاصّ که پس از آن، به جای «مِنْ»، حرف جرّ «عَنْ» به کار رفته است؛ بر همین اساس، یکی از معانی حرف جرّ «عَنْ» دلالت بر مفهوم «مِنْ» دانسته شده است. بنابراین، مفهوم آیه پیش گفته این است که: او است خدایی که توبه را از بندگان خود می‌پذیرد.

ملاحظه

حرف جرّ «عن»، در موارد استثنایی در معنای تعلیل به کار رفته است؛ مانند آیه مبارک ﴿وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ﴾^{۲۴۴} که در آن، «عَنْ» به معنای «لِ» است: عَنْ قَوْلِكَ = لِقَوْلِكَ.

۱۶. حرف جرّ «حَتَّى»

«حَتَّى» تنها در برخی موارد حرف جرّ است و در دیگر موارد حرف جرّ نیست؛ اما هرگاه «حَتَّى» حرف جرّ باشد، پس از آن همواره اسم مجرور به کار می‌رود و خود به معنای «إِلَى» است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾^{۲۴۵} «حَتَّى» به معنای «إِلَى» به کار رفته و مفهوم آن این است که «شب قدر، شب تهنیت و رحمت است تا هنگام طلوع فجر».

نکته دیگر اینکه حرف جرّ «حَتَّى» گاهی ناصب به «أَنْ» مقدّر است که در این صورت، همواره پیش از فعل مضارع به کار می‌رود و «أَنْ» ناصب مقدّر همراه با فعل مضارع منصوب پس از آن، به تأویل مصدر

۲۴۱. محمد / ۳۸.

۲۴۲. مؤمنون / ۴۰.

۲۴۳. شوری / ۲۵.

۲۴۴. هود / ۵۳.

۲۴۵. قدر / ۵.

می‌رود و این مصدر مؤول، در واقع، مجرور به حرف جرّ «حتّی» تلقّی می‌شود. «حتّی» در این موقعیت نیز معمولاً بر مفهوم «إلی» و انتهای غایت دلالت دارد؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ﴾^{۲۴۶}، «حتّی» در مقام حرف ناصب به «أن» مقدر، پیش از فعل منصوب «يَتَبَيَّن» به کار رفته است، و در عین حال، حرف جرّی است که مجرور آن، صورت مؤول «تَبَيَّن» است؛ بنابراین صورت مؤول آیه چنین است: «كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى تَبَيَّنَ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ لَكُمْ»؛ بخورید و بیاشامید تا لحظه آشکار شدن سپیدی فجر از سیاهی شب برای شما.

ملاحظه

هرگاه حرف جرّ «حتّی» بر مضارع منصوب وارد شود، در معنای تعلیل و معادل «لِ» یا بیانگر مفهوم استثناء و معادل «إِلَّا» به کار می‌رود؛ مانند آیات مبارک ﴿هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا﴾^{۲۴۷} ← «لِيَنْفَضُوا» ← لِ [أَنْ] يَنْفَضُوا؛ ﴿وَمَا يَعْلَمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ﴾^{۲۴۸} ← «إِلَّا أَنْ يَقُولَا».

۱۷. حرف جرّ «إلی»

معنای اصلی حرف جرّ «إلی» انتهای غایت است که یا جنبه زمانی یا جنبه مکانی دارد؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾^{۲۴۹} «إلی» بیانگر مفهوم انتهای غایت زمانی است و معنای آن این است که «آن‌گاه روزه‌داری را تا فرا رسیدن شب ادامه دهید». اما در آیه مبارک ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾^{۲۵۰} «إلی» به معنای انتهای غایت مکانی است و بنابراین معنای آن این است که «پاک است خداوندی که بنده خود را هنگام شب از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی سیر داد». بر این اساس و به دلیل آنکه این سیر از مسجد الحرام آغاز شده و به مسجد الاقصی ختم شده است، ناگزیر باید حرف جرّ «إلی» را در این آیه، گویای مفهوم انتهای غایت مکانی به شمار آوریم.

«إلی» معانی دیگری نیز دارد که یکی از مهم‌ترین آنها دلالت بر مفهوم «مَعِيت» است؛^{۲۵۱} برای نمونه، دانشمندان شیعه در تفسیر آیه مبارک وضو که در بخشی از آن آمده ﴿فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى

۲۴۶. بقره / ۱۸۷.

۲۴۷. منافقون / ۷.

۲۴۸. بقره / ۱۰۲.

۲۴۹. بقره / ۱۸۷.

۲۵۰. اسراء / ۱.

۲۵۱. چنان‌که بعضی از نحویان و مفسران قرآن کریم «إلی» را در آیه مبارک ﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ﴾ (نساء / ۲) به معنای «مع» دانسته‌اند؛ ر. ک: محمود بن عمر الزمخشری، المفصل فی علم اللغة، ص ۳۳۸.

المَرَّاقِ^{۲۵۲} تأکید می‌کنند که حرف جرّ «إلى» به معنای «مَعَ» است و بر مفهوم انتهای غایت دلالت نمی‌کند؛ به این معنا که آیه هیچ سخنی در این باره نمی‌گوید که شستن دست‌ها را هنگام وضو از سر انگشتان آغاز و به آرنج ختم کنید یا برعکس؛ بلکه صرفاً گویای آن است که شستن دست‌ها در هنگام وضو باید با شستن آرنج همراه باشد و اگر آرنج شسته نشود، وضو به درستی صورت نگرفته است.

یکی دیگر از معانی حرف جرّ «إلى» ظرفیت است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾^{۲۵۳} «إلى» به معنای «فِي» و برای بیان مفهوم ظرفیت به کار رفته است و بر این اساس، مفهوم آن این است که: خداوند حتماً همه شما را در روز رستاخیز جمع خواهد کرد.

نمونه‌هایی از کاربرد حروف جرّ «فِي، عَنْ، حَتَّى و إِلَى» در قرآن کریم و نهج البلاغه

- ﴿رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا﴾^{۲۵۴} ← ظرفیت حقیقی

- ﴿ثُمَّ إِلَىٰ مَرْجِعِكُمْ فَأَحْكُم بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾^{۲۵۵} ← انتهای غایت؛ ظرفیت مجازی

- ﴿وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ﴾^{۲۵۶} ← ظرفیت حقیقی

- ﴿وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَتَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ﴾^{۲۵۷} ← مجاوزة حقیقی

- ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾^{۲۵۸} ← مجاوزة مجازی

- ﴿إِزْهَدْ فِي الدُّنْيَا يَبْصَرَكَ اللَّهُ، وَلَا تَغْلُ فَلَسْتَ بِمَغْفُولٍ عَنْكَ﴾^{۲۵۹} ← ظرفیت حقیقی؛ مجاوزة مجازی

- ﴿إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾^{۲۶۰} ← انتهای غایت

۲۵۲. مائده / ۶.

۲۵۳. نساء / ۸۷.

۲۵۴. آل عمران / ۳۵.

۲۵۵. آل عمران / ۵۵.

۲۵۶. اسراء / ۱۳.

۲۵۷. كهف / ۱۷.

۲۵۸. بینه / ۸.

۲۵۹. نهج البلاغه، حکمت ۳۸۳.

۲۶۰. قصص / ۷.

﴿قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى﴾^{۲۶۱} ← انتهای غایت

چکیده

- ✓ معنای اصلی حرف جرّ «فی»، ظرفیت است که یا جنبه حقیقی دارد، یا جنبه مجازی؛ معانی فرعی آن نیز عبارت‌اند از: معیت، تعلیل، استعلاء و انتهای غایت.
- ✓ معنای اصلی حرف جرّ «عَنْ»، مجاوزه است و معانی فرعی آن نیز عبارت‌اند از: عَوْض (بَدَل)، معنای واژه «بَعْدَ» و معنای حرف جرّ «مِنْ».
- ✓ مهم‌ترین معنای حرف جرّ «إِلَى» انتهای غایت است که هم می‌تواند جنبه زمانی داشته باشد و هم جنبه مکانی؛ از دیگر معانی مهم آن نیز یکی مفهوم معیت و دیگری مفهوم ظرفیت است.
- ✓ معنای حرف جرّ «حَتَّى» انتهای غایت است. وقتی «حَتَّى» حرف جرّ به شمار می‌آید که معادل «إِلَى» و بیانگر انتهای غایت باشد؛ در عین حال، «حَتَّى» هرگاه بر مضارع منصوب وارد شود، به معنای تعلیل و معادل «لِ» یا بیانگر مفهوم استثناء و معادل «إِلَّا» به شمار می‌رود.

جلسه چهاردهم

توابع (۱)

نعت (۱)

۹۴.....	اهداف درس.....
۹۴.....	انواع توابع.....
۹۵.....	تعریف نعت.....
۹۵.....	فوائد نعت.....
۹۶.....	حالتهای ظهور نعت.....
۹۹.....	چکیده.....

اهداف درس

آشنایی با:

✓ انواع توابع؛

✓ تعریف، فوائد و انواع نعت در نحو عربی.

انواع توابع

اصطلاح «توابع»، عنوان کلی برخی از اجزای جمله است که عوامل نحوی مستقیماً در آنها اثر نمی‌گذارند؛ بلکه تأثیر عوامل در آنها، به صورت غیرمستقیم است؛ و اعراب این قبیل کلمات، تابع واژه‌های پیش از آنها است. به عبارت دیگر، «توابع» عنوان مشترک چند نقش نحوی به شمار می‌رود که اثرپذیری آنها از عوامل نحوی، با واسطه و به صورت غیرمستقیم، صورت گرفته است؛ زیرا توابع، گونه‌های متفاوتی دارند که عبارت‌اند از: نعت، تأکید، بدل، عطف بیان و عطف به حروف عطف (عطف نسق). وجه جامع همه توابع، اثرپذیری تبعی و غیرمستقیم آنها از عوامل نحوی‌ای است که پیش از آنها در جمله آمده‌اند.

در عین حال، شاخص‌ترین تابع، نعت یا همان صفت است. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾^{۲۶۲}، واژه «کریم» صفت واژه «رسول» به شمار می‌رود و اعراب آن نیز مانند آن است. همچنین در آیه مبارک ﴿لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^{۲۶۳}، واژه «الأرض» به واژه «السَّمَاوَاتِ» عطف‌شده و اعراب آن نیز مانند آن است. افزون بر این، جمله «يُمِيتُ» چون به واسطه حرف عطف «واو»، به جمله «يُحْيِي» عطف شده، اعراب آن از جمله ماقبل تبعیت کرده است. همچنین، جمله «هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»، چون به واسطه حرف عطف «واو» به جمله ماقبل عطف شده، از اعراب جمله ماقبل پیروی کرده است. دیگر توابع نیز دقیقاً چنین حالتی دارند و ما در ادامه جداگانه، درباره آنها سخن می‌گوییم:

۲۶۲. حاقه / ۴۰.

۲۶۳. حدید / ۲.

تعریف نعت

نعت (صفت) اسم مفرد، شبه جمله یا جمله‌ای است که پس از اسم دیگر می‌آید و با بیان یکی از حالتها و ویژگیهای آن، مکمل آن است و از نظر دستوری، هماهنگیهایی با آن اسم دارد. برای نمونه، اگر بخواهیم بگوییم: «آن مرد دانشمند آمد»، باید بگوییم: «جاء الرَّجُلُ الْعَالِمُ» که واژه «العالم» در آن، صفت «الرَّجُلُ» است. چنان که اگر بخواهیم بگوییم: «آن زن دانشمند آمد»، باید بگوییم: «جاءَتِ الْمَرْأَةُ الْعَالِمَةُ.» که در آن، واژه «العالمَةُ» صفت «المرأة» به شمار می‌رود. این دو واژه، علاوه بر آنکه گویای یکی از ویژگیها و حالات مربوط به موصوفاند، از نظر ظاهری و دستوری نیز هماهنگیهایی با آن دارند؛ یعنی از جنبه‌های مفرد، مثنی و جمع بودن؛ مذکر و مؤنث بودن؛ معرفه و نکره بودن و اعراب.

فوائد نعت

دانشمندان زبان عربی، فوائد متعددی را برای آوردن نعت برشمرده‌اند که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از: ۱. توضیح؛ ۲. تخصیص؛ ۳. مدح، ذم و ترحم؛ ۴. تأکید.^{۲۶۴}

تعیین هر یک از این فوائد، به حالتی بستگی دارد که واژه موصوف در جمله عربی، از آن برخوردار است. برای نمونه، اگر موصوف معرفه باشد، ولی با تمام خصوصیاتش مورد نظر مخاطب نباشد، آوردن صفت، برای توضیح ویژگیهای موصوف خواهد بود؛ مانند وصف «امی بودن» در آیه مبارک ﴿فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ﴾^{۲۶۵} که در آن واژه «الأمی» صفت برای واژه «النبی» به شمار می‌رود و از آنجا که «النبی» معرفه است، آوردن صفت «الأمی» در پی آن، برای توضیح است. بر همین اساس، مفهوم آیه چنین است: به خداوند و رسول او، که همان پیامبر امی باشد، ایمان بیاورید.

اما اگر موصوف، نکره باشد و هدف از آوردن صفت، کاستن از ابهام آن باشد، طبعاً ذکر صفت، با هدف تخصیص صورت می‌پذیرد تا از دایره مصداقی موصوف کاسته شود. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^{۲۶۶} آوردن صفت «حسنه» برای واژه «أسوة»، به همین منظور صورت گرفته است؛ یعنی مفهوم آیه آن است که در عملکرد و سخن رسول خدا، الگویی «نیکو» وجود دارد، نه هر الگویی و از این رو، ذکر صفت «حسنه»، از دایره مصداقی اسوه و الگو کاسته و آن را به حالت نیکو و پسندیده تخصیص داده است.

حال اگر معنای واژه‌ای برای مخاطب، کاملاً روشن باشد و صفتی در پی آن آمده باشد که صرفاً بیانگر نوعی ستایش، نکوهش یا ترحم است، آوردن صفت طبعاً با هدف مدح، مذمت و جلب شفقت و دلسوزی

۲۶۴. ر. ک: الصفات البوشهری، بداية النحو، ص ۳۸۰ - ۳۷۹.

۲۶۵. اعراف / ۱۵۸.

۲۶۶. احزاب / ۲۱.

مخاطب است. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ﴾^{۲۶۷} آوردن واژه‌های «الْمَلِكُ، الْقُدُّوسُ، السَّلَامُ، الْمُؤْمِنُ، الْمُهَيْمِنُ، الْعَزِيزُ، الْجَبَّارُ وَ الْمُتَكَبِّرُ»، همه با هدف مدح و ستایش موصوف (واژه جلاله «الله») صورت گرفته است؛ موصوفی که قبل از آوردن این صفات نیز کاملاً شناخته شده و معین بوده است.

چنان که در آیه مبارک ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾^{۲۶۸} واژه «الشَّيْطَانِ»، موصوف معرفه و در نزد مخاطب، کاملاً مشخص است؛ ولی واژه «الرَّجِيمِ» صفت آن قرار گرفته و چون حامل مفهوم نکوهش است، می‌گوییم: آوردن این صفت برای واژه «الشَّيْطَانِ»، با هدف ذم صورت پذیرفته است.

همچنین در نیایش «إِنِّي عَبْدُكَ الْمِسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ الضَّعِيفُ الضَّرِيرُ الْحَقِيرُ الْمَهِينُ الْفَقِيرُ الْخَائِفُ الْمُسْتَجِيرُ» آوردن صفات متعدد برای واژه «عَبْدُ» که معرفه به اضافه و از پیش، برای مخاطب مشخص است، طبعاً برای ترحم و جلب شفقت و دلسوزی مخاطب؛ یعنی پرودگار متعال بوده است.

سرانجام اگر معنای صفت، پیش از ذکر آن نیز در موصوف باشد، آوردن صفت، تنها برای تأکید بر مفهوم موجود در موصوف است نه چیزی دیگر. نمونه بارز صفت تأکیدی، هنگامی است که موصوف، مفرد یا مثنی باشد و عدد «یک» یا «دو» پس از آنها در جایگاه صفت به کار رود. در این صورت، صفت صرفاً جنبه تأکید دارد و بیانگر توضیح یا تخصیص یا مدح و ذم و ترحم نیست. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ﴾^{۲۶۹} مفهوم دوگانگی در واژه «إِلَهَيْنِ» که مثنی است، وجود دارد و واژه «إِثْنَيْنِ» (دو) صرفاً آن را تأکید کرده است.

حالت‌های ظهور نعت

نعت در زبان عربی، همواره به یک صورت ظاهر نمی‌شود؛ بلکه حالت‌ها و صورتهای گوناگونی دارد که عبارت‌اند از: مفرد، جمله و شبه‌جمله:

الف) نعت مفرد

هنگامی که نعت، جمله یا شبه‌جمله نباشد، آن را مفرد می‌نامند؛ اعم از آنکه خود، مفرد باشد، یا مثنی، یا جمع. توضیح آنکه در اصطلاح، مفرد بودن نعت، ربطی به مفرد یا مثنی و جمع بودن آن ندارد. برای نمونه، در عبارت «جاء المعلمان الشَّابَّان» هر چند «الشَّابَّان» مثنی است؛ ولی چون جمله و شبه‌جمله نیست، نعت مفرد

۲۶۷. حشر / ۲۳.

۲۶۸. نحل / ۹۸.

۲۶۹. نحل / ۵۱.

تَلَقَّى می‌شود. همچنین در عبارت «جاء المَعْلَمُونَ الشَّبَابُ»، هر چند «الشَّبَابُ» (جمع مَكْسَرِ «الشَّبَابُ») جمع است؛ ولی چون جمله و شبه‌جمله نیست، نعت مفرد به شمار می‌رود.

ب) نعت جمله

گاه صفت، به صورت جمله ظاهر می‌شود که در این صورت، یا جمله اسمیه است، یا جمله فعلیه. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ﴾^{۲۷۰} جمله فعلیه «تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ» نعت برای واژه «يَوْمًا» است؛ به این معنا که «از روزی پروا کنید که در آن هنگام، به سوی خداوند بازگردانده می‌شوید». همچنین در عبارت «جاءني رجلٌ له عليٌّ يدٌ»، جمله اسمیه «لَهُ عَلِيٌّ يَدٌ» - متشکل از «لَهُ» (خبر مقدم) و «يَدٌ» (مبتدای مؤخر) - برای واژه «رجلٌ» نعت جمله است و مفهوم آن، این است که: «مردی به نزد من آمد که بر من حَقّی دارد».

ملاحظه

از نظر نحوی، جمله به سه شرط می‌تواند نعت واقع شود: ۱. نکره بودن موصوف آن؛ ۲. داشتن ضمیری که به موصوف برگردد؛ ۳. خبری بودن (در مقابل انشائی بودن) آن.^{۲۷۱} برای نمونه، در آیه مبارک ﴿هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ﴾^{۲۷۲} هر سه شرط وجود دارد: نخست آنکه واژه «أهل» که موصوف به شمار می‌رود، مضاف به نکره است و از این رو، در حقیقت، نکره به شمار می‌رود؛ دوم آنکه ضمیر «و» در «يَكْفُلُونَهُ» به «أهل» که موصوف است، برمی‌گردد و سوم آنکه جمله «يَكْفُلُونَهُ» خبری است، نه انشائی.

ج) نعت شبه‌جمله

در زبان عربی، گاه نعت به شکل شبه‌جمله (جار و مجرور یا ظرف) ظاهر می‌شود و آن هنگامی است که جار و مجرور یا ظرف، پس از اسم نکره قرار گیرند و یکی از حالتها و ویژگیهای آن را بیان کنند. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿رَسُولٌ مِّنَ اللَّهِ يَتْلُو صُحُفًا مُّطَهَّرَةً﴾^{۲۷۳} جار و مجرور «مِنَ اللَّهِ» برای موصوف نکره (رسول) نعت شبه‌جمله تلقی می‌شود و مفهوم آن این است که: «فرستاده‌ای از جانب خدا که صحیفه‌هایی پاک و مطهر بر شما تلاوت می‌کند». همچنین در جمله ساده «رَأَيْتُ عَصْفُورًا فَوْقَ الشَّجَرَةِ»، واژه «فَوْقَ» برای موصوف نکره «عصفوراً»، نعت شبه‌جمله از نوع ظرف است و بر این اساس، مفهوم آن، چنین است: «گنجشکی را که روی درخت بود، دیدم».

نمونه‌هایی از کاربرد انواع نعت در قرآن کریم

۲۷۰. بقره/ ۲۸۱.

۲۷۱. ر. ک: مُحَمَّدٌ أَسْعَدُ النَّادِرِ، نحو اللغة العربية، ص ۵۶۸.

۲۷۲. قصص/ ۱۲.

۲۷۳. بینه/ ۲.

- ﴿وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ﴾^{۲۷۴}
- ﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِى اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^{۲۷۵}
- ﴿قَالَ رَبِّ أَنْصُرْنِى عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ﴾^{۲۷۶}
- ﴿هُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾^{۲۷۷}
- ﴿لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَخْذُولًا﴾^{۲۷۸}
- ﴿قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِى عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾^{۲۷۹}
- ﴿وَأَتَيْنَاهُمُ بَيْنَاتٍ مِنَ الْأَمْرِ﴾^{۲۸۰}
- ﴿يَوْمَ تَشْقَى الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ﴾^{۲۸۱}
- ﴿يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخْلَدُونَ بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ﴾^{۲۸۲}
- ﴿هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾^{۲۸۳}
- ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ﴾^{۲۸۴}
- ﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا﴾^{۲۸۵}

۲۷۴. غافر / ۲۸.

۲۷۵. ابراهيم / ۱۰.

۲۷۶. عنكبوت / ۳۰.

۲۷۷. فتح / ۲۵.

۲۷۸. اسراء / ۲۲.

۲۷۹. زمر / ۲۸.

۲۸۰. جاثيه / ۱۷.

۲۸۱. ق / ۴۴.

۲۸۲. واقعه / ۱۷ و ۱۸.

۲۸۳. حشر / ۲۴.

۲۸۴. حاقه / ۲۴.

۲۸۵. حج / ۴۶.

چکیده

- ✓ **توابع**، عنوان کلی چند نقش نحوی است که اثرپذیری آنها از عوامل دستوری، به تَبَع اسمهای پیش از آنها است؛ به این معنا که وجه مشترک «توابع»، تبعیت آنها از اعراب واژه‌های پیش از خود است و عبارت‌اند از: نعت (صفت)، تأکید، بدل، عطف بیان و عطف به حروف (عطف نَسَق).
- ✓ **نعت**، اسم، شبه‌جمله و جمله‌ای است که پس از اسم دیگری (موصوف) قرار می‌گیرد تا یکی از حالات و ویژگیهای آن را بیان کند و از نظر معنایی، مکمل آن باشد.
- ✓ فوائد نعت عبارت‌اند از: توضیح، تخصیص، مدح، ذم، ترحم و تأکید.
- ✓ صورتهای گوناگون ظهور نعت، عبارت‌اند از:

۱. **مفرد** (در مقابل جمله و شبه‌جمله) که خود می‌تواند مفرد، مثنی یا جمع باشد؛

۲. **جمله** که یا اسمیه است، یا فعلیه؛

۳. **شبه‌جمله** که می‌تواند جارّ و مجرور یا ظرف باشد.

جلسه پانزدهم

توابع (۲)

نعت (۲)

- اهداف درس ۱۰۲
- شرایط وقوع کلمه در جایگاه نعت ۱۰۲
- اسمهای جامد مؤول به مشتق ۱۰۲
- وجوه تطابق صفت با موصوف ۱۰۵
- چکیده ۱۰۸

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ شرایط وقوع کلمه در جایگاه نعت؛
- ✓ وجوه تطابق صفت با موصوف.

شرایط وقوع کلمه در جایگاه نعت

اصل در نعت آن است که اسم مشتق باشد؛ یعنی، اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغۀ مبالغه، یا اسم تفضیل باشد. زیرا اسمهای مشتق به گونه‌ای ذاتی دارای معنای وصفی‌اند و نیازی به افزودن علامتی به آنها برای یافتن معنای وصفی ندارند و به خودی خود توانایی توصیف واژه‌های دیگر را دارند؛ برای نمونه واژه «نافع» اسم فاعل و به معنای «سودمند» است و به تنهایی می‌تواند توصیف‌کننده اسم دیگر باشد. همچنین واژه‌های «محبوب»؛ دوست داشتنی، «حَسَن»؛ نیکو و «أَحْسَن»؛ نیکوتر، همگی حامل بار معنایی «صفت»‌اند و می‌توانند در مقام نعت به کار روند.

با این حال، در مواردی، نعت مفرد، نه اسم فاعل است، نه اسم مفعول، نه صفت مشبّهه، نه صیغۀ مبالغه و نه اسم تفضیل، بلکه اسم جامدی است که باید آن را به اسم مشتق تأویل کرد؛ به این معنا که آن را به معنای اسم دیگری از جنس مشتقات پنج‌گانه وصفی که به گونه‌ای ذاتی توانایی قرار گرفتن در جایگاه نعت را دارند و از نظر معنایی می‌توانند توصیف‌کننده اسمهای پیش از خود باشند، تلقی کرد. در ادامه درباره مهم‌ترین اسمهای جامدی که توانایی تأویل به اسم مشتق را دارند و در مواردی، در جایگاه صفت به کار می‌روند، گفتگو می‌کنیم.

اسمهای جامد مؤول به مشتق

۱. مصدر

نخستین اسم جامدی که می‌تواند به تأویل مشتق برود و در جایگاه نعت قرار گیرد، مصدر است. توضیح آنکه در مواردی، هدف از کاربرد مصدر، رساندن معنای وصفی به ذهن مخاطب است؛ برای نمونه در جمله «هو رَجُلٌ ثِقَةٌ» که به معنای «هو رَجُلٌ مَوْثُوقٌ به» است؛ یعنی، او مرد مورد اعتمادی است، به این اعتبار که واژه

«ثِقَّةٌ» که «مصدر» است، جانشین «موثوقٌ به» شده است که مفهوم صفت را به ذهن می‌رساند و مشتق است. همچنین هنگامی که می‌گوییم: «أحمدُ رجلٌ عدلٌ» منظور آن است که: «أحمدُ رجلٌ عادلٌ». بنابراین، در ترکیب نحوی «ثِقَّةٌ» و «عدلٌ» باید بگوییم: آن دو، مصدر مؤول به مشتق و صفت برای «رجلٌ» هستند.

۲. «ذو» و «ذات»

دومین اسم جامدی که می‌تواند به تأویل اسم مشتق برود و در نتیجه، صفت به شمار آید، واژه «ذو» یا مؤنث آن «ذات» است که از اسماء خمس و به معنای صاحب و دارنده است؛ برای نمونه در عبارت «جاء رجلٌ ذو علمٍ» یا «جاءت امرأةٌ ذاتُ علمٍ»، واژه‌های «ذو» و «ذات» به تأویل اسم مشتق «صاحب» و «صاحبة» می‌روند که اسم فاعل و مشتق‌اند. بنابراین، صورت مؤول این جملات چنین است: «جاء رجلٌ صاحبٌ علمٍ» و «جاءت امرأةٌ صاحبةٌ علمٍ».

۳. موصولات خاص

سومین دسته از اسمهای جامدی که می‌تواند به تأویل اسم مشتق برود، اسمهای موصول مختص‌اند. این دسته از موصولات در این جایگاه، همراه با صله خود به تأویل اسم مشتق می‌روند و از همین رو، برای موصوف خود، صفت به شمار می‌روند؛ برای نمونه در عبارت «جاء الرجلُ الَّذي ضَرَبَ»، «الَّذي» همراه با «ضَرَبَ» به تأویل اسم مشتق می‌رود و صورت مؤول «الضَّارِبُ» به دست می‌آید که اسم مشتق است. با توجه به همین امکان و توانایی گفته می‌شود: «الَّذي» و موصولات خاص دیگر که به همراه الف و لام به کار می‌روند، گاه در جایگاه صفت قرار می‌گیرند؛ هر چند، از نظر دستوری، جامد به شمار می‌آیند.

۴. اسمهای اشاره واقع پس از مشارالیه

چهارمین اسم جامدی که می‌تواند به تأویل اسم مشتق برود و در نتیجه در جایگاه نعت به کار رود، اسم اشاره‌ای است که پس از مشارالیه خود به کار رفته باشد.^{۲۸۶} توضیح آنکه معمولاً اسم اشاره، پیش از مشارالیه خود به کار می‌رود، ولی در موارد خاصی از نظر نحوی لازم است که اسم اشاره پس از مشارالیه به کار رود؛ برای نمونه در دعای: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِي عَامِي هَذَا وَفِي كُلِّ عَامٍ» که در آن، «هذا» پس از مشارالیه خود به کار رفته است و از این رو، برای واژه «عام» که مشارالیه آن است، از نظر نحوی صفت به شمار می‌رود؛ اما چون اسم اشاره ذاتاً جامد است، صفت قلمداد کردن آن، تنها با به تأویل بردن آن به اسم مشتقی به معنای آن ممکن است؛ برای نمونه هنگامی که به دیگری گفته می‌شود: «أَكْرِمِ الْمُعَلِّمَ هَذَا» در حقیقت، مراد آن است که: «أَكْرِمِ الْمُعَلِّمَ الْمُشَارَ إِلَيْهِ» و چون «المُشَارَ إِلَيْهِ»، اسم مفعول و از مشتقات است، اسم اشاره جامد «هذا» توانسته است در جایگاه صفت قرار گیرد. بنابراین، مفهوم عبارت «أَكْرِمِ الْمُعَلِّمَ هَذَا» این است که این معلم مورد نظر را احترام کن.

۲۸۶. در این موارد واجب است منعوت (موصوف)، معرفه به الف و لام تعریف باشد؛ ر. ک: محمد أسعد النادري، نحو اللغة العربية، ص ۵۶۸.

۵. اسمهای منسوب

یکی دیگر از مهم‌ترین اسمهای جامدی که می‌تواند به تأویل اسم مشتق برود و به همین دلیل در جایگاه صفت قرار گیرد، اسم منسوب است؛ یعنی، اسمهای جامدی که «یای نسبت» (ی) به آخر آنها پیوسته است؛ برای نمونه «طهرانیاً» در جمله «رَأَيْتُ وَلَدًا طَهْرَانِيًّا» اسم منسوب است و در مقام صفت برای «ولداً» به کار رفته و کاربرد آن در جایگاه صفت تنها با توجه به توانایی به تأویل رفتن آن به اسم مشتقی است که می‌تواند معنای آن را افاده کند و آن «مَنْسُوبًا إِلَى طَهْرَانَ» است. بنابراین، صورت مؤول «رَأَيْتُ وَلَدًا طَهْرَانِيًّا»، جمله «رَأَيْتُ وَلَدًا مَنْسُوبًا إِلَى طَهْرَانَ» است.

ملاحظه

افزون بر اسمهای جامد پیشین، واژه‌های «ما»، «كُلٌّ» و «أَيٌّ» نیز هرگاه پس از اسمهای دیگر به کار روند، صفت مؤول به مشتق آن اسمها به شمار می‌روند.^{۲۸۷} «ما» در این جایگاه، «مای نکره» نامیده می‌شود و معمولاً دال بر مبهم بودن موصوف و مقید نبودن آن به هیچ صفتی است؛ مانند عبارت «أَكْرَمُ رَجُلًا مَا» که صورت مؤول آن «أَكْرَمُ رَجُلًا مُطْلَقًا غَيْرَ مُقَيَّدٍ بِصِفَةٍ» است. واژه‌های «كُلٌّ» و «أَيٌّ» نیز در این موقعیت بر برخورداری موصوف از منتها درجه صفت دلالت می‌کنند و معنای اسم مشتق «کامل» را به ذهن می‌رسانند؛ مانند جمله‌های «أَنْتَ رَجُلٌ كُلُّ الرَّجُلِ» و «جَاءَنِي رَجُلٌ أَيْ رَجُلٌ» که صورت مؤول آنها عبارت است از: «أَنْتَ رَجُلٌ كَامِلٌ فِي الرَّجُولِيَّةِ».

نمونه‌هایی از کاربرد صفات جامد مؤول به مشتق در قرآن کریم

- ﴿قَالِيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا﴾^{۲۸۸} ← اسم اشاره پس از مشارالیه

- ﴿وَجَاؤُ عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ﴾^{۲۸۹} ← مصدر

- ﴿وَادْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾^{۲۹۰} ← ذا

- ﴿ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ﴾^{۲۹۱} ← ذی

- ﴿أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ﴾^{۲۹۲} ← ذات

۲۸۷. برای آگاهی بیشتر ر. ک: مصطفی الغلابینی، جامع الدروس العربیة، ج ۳، ص ۲۲۳ - ۲۲۲؛ محمد أسعد النادی، نحو اللغة العربیة، ص ۵۶۷ - ۵۶۶.

۲۸۸. اعراف / ۵۱.

۲۸۹. یوسف / ۱۸.

۲۹۰. ص / ۱۷.

۲۹۱. ص / ۱.

- ﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ﴾^{۲۹۳} - الَّذِينَ
- ﴿وَأُمّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرِّضَاعَةِ وَأُمّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ﴾^{۲۹۴} - اللَّاتِي
- ﴿فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَن تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾^{۲۹۵} - الَّتِي
- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنزَلَ مِن قَبْلُ﴾^{۲۹۶} - الَّذِي
- ﴿هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾^{۲۹۷} - الَّذِي

وجوه تطابق صفت با موصوف

یکی از مسائل اصلی درباره نعت، موضوع لزوم تطابق صفت با موصوف از جهات گوناگون است؛ زیرا صفت باید از چهار جهت از موصوف خود تبعیت کند: ۱. نوع؛ یعنی، مذکر و مؤنث بودن. بر این اساس اگر موصوف مذکر باشد، صفت هم باید مذکر باشد و به همین ترتیب؛ ۲. عدد؛ یعنی، اگر موصوف، مفرد باشد، صفت هم باید مفرد باشد و به همین ترتیب؛ ۳. معرفه و نکره بودن؛ یعنی، اگر موصوف معرفه باشد، صفت هم باید معرفه باشد و به همین ترتیب؛ ۴. اعراب؛ یعنی، اگر موصوف، مرفوع باشد، صفت هم باید مرفوع باشد و به همین ترتیب.

صفت، در این جهات چهارگانه، جز در مواردی خاص، باید از موصوف خود پیروی کند؛ برای نمونه در جمله «جاء الرجل العالم» دلیل اینکه صفت (العالم) مفرد، مذکر، معرفه و مرفوع است، آن است که موصوف آن هم مفرد، مذکر، معرفه و مرفوع است. به همین ترتیب در جمله «جاءت امرأة عالمة»، واژه «عالمة» صفت مؤنث، مفرد، نکره و مرفوع است؛ به دلیل آنکه موصوف آن مؤنث، مفرد، نکره و مرفوع است. حالت‌های دیگر نیز دقیقاً بر همین سیاق است؛ یعنی، اگر موصوف، جمع، مذکر، مرفوع و نکره باشد، صفت آن هم، چنین خواهد بود؛ مانند: «رجال علماء». همچنین در جمله‌های «جاء الرجال العالمان»، «جاءت امرأتان عالمتان»، «جاء الرجال العلماء» و «جاءت نساء عالمات» تطابق صفت با موصوف در هر چهار جنبه به چشم می‌خورد؛

۲۹۲. نمل / ۶۰.

۲۹۳. زمر / ۵۳.

۲۹۴. نساء / ۲۳.

۲۹۵. بقره / ۲۴.

۲۹۶. نساء / ۱۳۶.

۲۹۷. صافات / ۲۱.

یعنی، اگر موصوف، مثنای معرفه است، صفت هم مثنای معرفه است؛ اگر موصوف، نکره است، صفت هم نکره است؛ اگر موصوف، جمع مذكر است، صفت هم جمع مذكر است و اگر موصوف، جمع مؤنث است، صفت هم جمع مؤنث است.

نمونه‌هایی از تطابق صفت با موصوف در جهات چهارگانه

- ﴿وَمَا نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مُّعَدَّدٍ﴾^{۲۹۸}

- ﴿وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَى﴾^{۲۹۹}

- ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا﴾^{۳۰۰}

- ﴿هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيِ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَلَوْلَا رِجَالُ مُؤْمِنُونَ وَنِسَاءُ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّهُمْ فَتَصِيَّبَكُمْ مِنْهُمْ مَعْرَةً بَغِيرَ عِلْمٍ لِيَدْخُلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾^{۳۰۱}

- ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾^{۳۰۲}

- ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾^{۳۰۳}

- ﴿قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبِرْ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾^{۳۰۴}

ملاحظه

۱. در دو مورد با آنکه موصوف جمع است، صفت می‌تواند به شکل مفرد ظاهر شود:

۲۹۸. هود/ ۱۰۴.

۲۹۹. بقره/ ۲۰۳.

۳۰۰. زمر/ ۲۹.

۳۰۱. فتح/ ۲۵.

۳۰۲. فجر/ ۲۷ و ۲۸.

۳۰۳. فتح/ ۱ و ۲.

۳۰۴. یوسف/ ۸۳.

الف) هرگاه موصوف جمع غیرعاقل باشد، صفت می‌تواند مفرد یا جمع باشد؛ مانند آیات مبارک ﴿وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً﴾^{۳۰۵} و ﴿وَذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ﴾^{۳۰۶}. با این تفاوت که در عربی کهن، در این حالت مطابقت صفت با موصوف در عدد رایج‌تر بوده است و در عربی معاصر عدم تطابق آن دو با همدیگر.

ب) هر گاه موصوف، جمع مکسر باشد، صفت اغلب، مفرد به کار می‌رود؛^{۳۰۷} مانند: الشُّعُوبُ الْمُسْلِمَةُ، الْقَبَائِلُ الْعَرَبِيَّةُ، الْجُنُودُ الْإِسْلَامِيَّةُ وَالْمَلَلُ الْمُسْتَضْعَفَةُ.

۲. گاه میان موصوف و صفت با واژه‌های دیگری فاصله می‌افتد. در مواردی پیدایش چنین فاصله‌ای به دلایل نحوی، مانند اضافه شدن موصوف به مضاف‌الیه، واجب است و در مواردی نیز ظهور فاصله به دلایل زیباشناختی و بلاغی، جایز است؛ مانند آیات مبارک:

- ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ﴾^{۳۰۸}

- ﴿وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^{۳۰۹}

- ﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾^{۳۱۰}

- ﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ﴾^{۳۱۱}

- ﴿وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ﴾^{۳۱۲}

- ﴿أَفَى اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^{۳۱۳}

۳۰۵. بقره/ ۸۰.

۳۰۶. آل عمران/ ۲۴.

۳۰۷. ر. ک: مصطفى الغلايينی، جامع الدروس العربیة، ص ۲۲۶ - ۲۲۵.

۳۰۸. دخان/ ۳۵.

۳۰۹. فصلت/ ۲۳.

۳۱۰. جائیه/ ۲۴.

۳۱۱. ص/ ۲۹.

۳۱۲. واقعه/ ۷۶.

۳۱۳. ابراهیم/ ۱۰.

چکیده

- ✓ شرط قرار گرفتن اسم در جایگاه نعت آن است که یکی از مشتقات وصفی: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغه مبالغه و اسم تفصیل باشد.
- ✓ در مواردی که اسم جامد توانایی به تأویل رفتن به اسم مشتق را داشته باشد، می‌تواند در جایگاه صفت به کار رود. مهم‌ترین این گونه اسمها عبارت‌اند از:
 ۱. مصدر
 ۲. «ذو» و «ذات»
 ۳. موصولات خاص
 ۴. اسمهای اشاره واقع پس از مشارالیه
 ۵. اسمهای منسوب
- ✓ صفت، به طور معمول (به جز در شرایط استثنائی) در نوع، عدد، معرفه یا نکره بودن و اعراب از موصوف خود پیروی می‌کند.

جلسه شانزدهم

توابع (۳)

نعت (۳)

- ۱۱۰ اهداف درس
- ۱۱۰ نعت سببی
- ۱۱۰ تفاوت‌های نعت سببی و نعت حقیقی
- ۱۱۱ مفرد بودن نعت سببی
- ۱۱۲ نعت جمله
- ۱۱۲ دو نکته:
- ۱۱۳ نعت شبه جمله
- ۱۱۴ چکیده

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ نعت سببی و تفاوت‌های آن با نعت حقیقی؛
- ✓ احکام نعت جمله و نعت شبه جمله.

نعت سببی

بیشتر آنچه که تاکنون درباره نعت در زبان عربی گفته‌ایم، به نعت حقیقی ارتباط دارد؛ نه نعت سببی. توضیح آنکه هر گاه نعت، بیانگر یکی از حالات و ویژگیهای خودِ موصوف باشد، نعت حقیقی است؛ اما اگر حالت یا ویژگی یکی از متعلقات موصوف، نه خودِ موصوف را بیان کند، نعت سببی است؛ برای نمونه در عبارت «جاء الرَّجُلُ الْعَالِمُ»، صفت «الْعَالِمُ» چون یکی از ویژگیهای خودِ موصوف را بیان می‌کند، نعت حقیقی است؛ اما در عبارت «جاء الرَّجُلُ الْعَالِمُ أَبُوهُ»، چون واژه «الْعَالِمُ» بیانگر یکی از ویژگیهای پدرِ موصوف را بیان می‌کند، نعت سببی است. معنای جمله نخست این است که «مردی که دانشمند است، آمد»؛ حال آنکه معنای جمله دوم این است که «مردی که پدرش دانشمند است، آمد». زیرا در جمله نخست «الْعَالِمُ» صفت «الرَّجُل» است که هم موصوف معنایی و هم موصوف دستوری آن است، ولی در جمله دوم، موصوف واقعی یکی از متعلقات موصوف دستوری صفت است؛ یعنی «پدر» او.

تفاوت‌های نعت سببی و نعت حقیقی

تفاوت اصلی نعت سببی با نعت حقیقی در نکته پیش گفته نهفته است؛ به این معنا که موصوف معنایی نعت حقیقی، موصوف دستوری آن نیز به شمار می‌رود، اما موصوف معنایی نعت سببی، موصوف دستوری آن نیست، بلکه، موصوف معنایی همواره واژه‌ای است که به عنوان معمول نحوی پس از صفت بیان می‌شود؛ برای نمونه در جمله «جاء الرَّجُلُ الْعَالِمُ أَبُوهُ»، واژه «أَبُو» موصوف معنایی واژه «الْعَالِم» است که پس از آن آمده و از نظر نحوی معمول آن به شمار می‌رود.

افزون بر این، میان صفت سببی و صفت حقیقی تفاوت مهم دیگری وجود دارد که کاملاً ظاهری و دستوری است و آن لازم نبودن تطابق نعت سببی با موصوف در عدد و نوع است؛ به این معنا که نعت سببی

تنها لازم است در دو عنصر از عناصر چهارگانه تطابق نعت حقیقی با موصوف، مطابقت کند: یکی در معرفه و نکره بودن و دیگری در اعراب.^{۳۱۴} توضیح آنکه در نعت حقیقی - جز در موارد استثنایی - میان صفت و موصوف در نوع، عدد، معرفه و نکره بودن و اعراب مطابقت وجود دارد؛ اما در نعت سببی میان صفت و موصوف دستوری، تنها از نظر معرفه و نکره بودن و اعراب همخوانی و هماهنگی وجود دارد؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا﴾^{۳۱۵} نعت سببی در معرفه و نکره بودن و اعراب با موصوف نحوی خود مطابقت کرده است؛ واژه «الْقَرْيَةِ» موصوف دستوری است و اسم مشتق «الظَّالِمِ» نعت سببی آن؛ زیرا مفهوم آیه این است که «خدایا، ما را از این آبادی که ساکنان آن ظالم‌اند بیرون بر». بنابراین «الظَّالِمِ» وصف حقیقی «الْقَرْيَةِ» نیست، بلکه وصف «ساکنان آن» است و به همین دلیل تطابقی از نظر نوع، میان آن و موصوف دستوری‌اش وجود ندارد؛ یعنی با آنکه «الْقَرْيَةِ» مفرد مؤنث است، اما «الظَّالِمِ» چون نعت سببی است، با آن مطابقت نکرده و مذکر بودن آن به دلیل مذکر بودن معمول نحوی آن (أهل) است. از این گذشته، از نظر عدد (مفرد، مثنی و جمع بودن) نیز میان نعت سببی و موصوف دستوری لزوماً تطابق وجود ندارد؛ اگر هم ظاهراً میان آنها تطابق باشد، ضروری و قطعی نیست و جنبه تصادفی دارد؛ در برخی موارد، نعت سببی، مفرد است، ولی موصوف دستوری آن، مثنی یا جمع است؛ برای نمونه در جمله «جاءَ الْوَلَدَانِ الْعَالِمَةُ أُمَّهُمَا» واژه «الْوَلَدَانِ» موصوف دستوری و «الْعَالِمَةُ» نعت سببی است که نه از نظر عدد و نه از نظر نوع با یکدیگر همسان نیستند. دلیل این عدم مطابقت در آن است که هر چند واژه «الْعَالِمَةُ» از نظر دستوری صفت برای «الْوَلَدَانِ» تلقی می‌شود، ولی از نظر معنایی، صفت واژه «أُمِّ» است که معمول نحوی آن به شمار می‌رود و از همین رو باید مفرد مؤنث باشد.

مفرد بودن نعت سببی

چنان که گفتیم، نعت سببی همواره برای اسم پس از خود، که موصوف معنایی آن به شمار می‌رود، «عامل» است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا﴾، «الظَّالِمِ» نعت سببی است و مرفوع شدن واژه «أهل» پس از آن، به این دلیل است که واژه «الظَّالِمِ» عامل رفع به شمار می‌رود و «أهل» بنا بر فاعل بودن مرفوع است؛ با آنکه موصوف معنایی «الظَّالِمِ» نیز تلقی می‌شود.

از سوی دیگر، از آنجا که اگر فاعل یا نایب فاعل پس از «عامل» بیایند، «عامل» همواره مفرد است، نعت سببی نیز همیشه مفرد است؛ چه فاعل و نایب فاعل مفرد باشد یا مثنی و جمع؛ زیرا نعت سببی پیوسته عامل اسم پس از خود به شمار می‌رود. با این تفاوت که اگر معمول، مذکر باشد، عامل نیز مذکر می‌آید و اگر معمول، مؤنث باشد، عامل نیز بر طبق قاعده مؤنث است. بنابراین در عبارت «جاءَ الرَّجُلُ الْعَالِمُ أَبُوهُ»، مفرد و

۳۱۴. ر. ک: إميل بدیع یعقوب، موسوعة النحو و الصرف و الإعراب، ص ۶۸۹.

۳۱۵. نساء / ۷۵.

مذکر بودن نعت سببی «العالم» به این دلیل است که معمول آن (أبو) مفرد و مذكر است، اما در عبارت «جاء الرجلُ العالمُ أمه»، مؤنث بودن نعت سببی «العالمه» به این دلیل است که معمول آن (أم) مفرد مؤنث است.

با توجه به این نکته مثلاً در عبارت «جاء الطالبُ العالمُ أمهاتهم»، مفرد بودن نعت سببی «العالمه»، به دلیل تقدّم عامل (العالمه) بر معمول آن (أمهات) است که فاعل آن تلقی می‌شود؛ چنان که مؤنث بودن آن به دلیل مؤنث بودن معمول آن (أمهات) است.

نکته دیگر اینکه نعت سببی هیچ‌گاه به صورت جمله و شبه‌جمله ظاهر نمی‌شود.

نعت جمله

چنان که گفتیم، نعت جمله آن است که مفرد یا شبه‌جمله نباشد، بلکه در ضمن آن، حالت یا ویژگی موصوف در قالب یک جمله بیان شده باشد و از همین رو، به آن نعت جمله می‌گویند؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى﴾^{۳۱۶} جمله فعلیه «يَسْعَى» که خود آن از یک فعل مضارع و یک ضمیر مستتر مرفوع فاعلی (هُوَ) تشکیل شده، صفت برای واژه «رجل» است. با این همه، هر جمله‌ای را که پس از اسم دیگری به کار رفته، نمی‌توان نعت تلقی کرد؛ بلکه شرط اساسی نعت دانستن جمله آن است که موصوف آن نکره باشد؛ بنابراین در عبارتی مانند «رَأَيْتُ رَجُلًا يَضْحَكُ»، جمله فعلیه «يَضْحَكُ» صفت برای «رجلاً» به شمار می‌رود؛ چون «رجلاً» نکره است و «يَضْحَكُ» از نظر معنایی کاملاً در ارتباط با آن قرار دارد و آن را توصیف می‌کند؛ اما در عبارت «رَأَيْتُ الرَّجُلَ يَضْحَكُ»، چون واژه «الرَّجُلَ» که پیش از «يَضْحَكُ» آمده، معرفه است، از نظر دستوری موصوف آن تلقی نمی‌شود، بلکه «ذوالحال» به شمار می‌آید و بنابراین جمله فعلیه «يَضْحَكُ»، جمله حالیه و محلاً منصوب است. معنای این دو عبارت نیز اندکی با هم متفاوت است: «رَأَيْتُ رَجُلًا يَضْحَكُ»؛ یعنی، مردی خندان را دیدم، اما «رَأَيْتُ الرَّجُلَ يَضْحَكُ»؛ یعنی، آن مرد را دیدم که داشت می‌خندید.

دو نکته:

۱. اعراب جمله وصفیه، مانند دیگر جملات، محلی است؛ یعنی اگر موصوف آن مرفوع باشد، جمله وصفیه محلاً مرفوع است و به همین ترتیب.

۲. در جمله وصفیه همواره ضمیری وجود دارد که به موصوف آن برمی‌گردد تا از نظر معنایی، پیوند کاملی میان موصوف و صفت وجود داشته باشد و انقطاعی در این میان به وجود نیاید؛ چه این ضمیر مذکور باشد یا مستتر؛ اما از نظر نوع و عدد باید با مرجع خود، یعنی موصوف، تطابق داشته باشد؛ برای نمونه در آیه مبارک

﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى﴾^{۳۱۷} جمله وصفیه «يَسْعَى» متشکل است از فعل و ضمیر مستتر «هو» که مفرد مذکر است؛ زیرا موصوف آن (رَجُلٌ) مفرد مذکر است.

نعت شبه جمله

اعراب نعت شبه جمله نیز دقیقاً مانند نعت جمله، محلی است؛ به این معنا که اگر موصوف آن مرفوع باشد، نعت شبه جمله نیز محلاً مرفوع است و به همین ترتیب. برای نمونه در آیه مبارک ﴿أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ﴾^{۳۱۸} «مِنْ رَبِّهِمْ» شبه جمله و نعت جار و مجرور برای واژه «صلوات» است که چون مرفوع است، نعت شبه جمله نیز به تبعیت از موصوف خود محلاً مرفوع است. همچنین در عبارت «رَأَيْتُ عُصْفُورًا تَحْتَ الشَّجَرَةِ»، «تَحْتَ الشَّجَرَةِ» نعت شبه جمله از نوع ظرف است که چون موصوف آن منصوب است، به تبعیت از آن محلاً منصوب به شمار می‌رود.

ملاحظه

اسمها از نظر قابلیت موصوف و صفت واقع شدن بر چهار دسته‌اند:

۱. اسمهایی که نه موصوف واقع می‌شوند، نه صفت؛ مانند: ضمائر، اسمهای اشاره مکانی، اسمهای شرط، اسمهای استفهام و موصولات مشترک؛
۲. اسمهایی که می‌توانند موصوف واقع شوند، ولی در جایگاه صفت به کار نمی‌روند؛ مانند: اسمهای علم؛
۳. اسمهایی که موصوف واقع نمی‌شوند، ولی کاربرد آنها در جایگاه صفت بدون اشکال است؛ مانند موصولات خاصی که همراه با الف و لام به کار رفته‌اند.
۴. اسمهایی که هم در جایگاه موصوف به کار می‌روند و هم در مقام صفت؛ مانند: اسمهای اشاره غیرمکانی و بسیاری از اسمها: «هذا، هذه، هؤلاء، کتاب، قلم، آیه و ...».

نمونه‌هایی از کاربرد نعت جمله و شبه جمله در قرآن کریم

– ﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا﴾^{۳۱۹}

– ﴿أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^{۳۲۰}

۳۱۷. همان.

۳۱۸. بقره/ ۱۵۷.

۳۱۹. اسراء/ ۹۱ - ۹۰.

- ﴿هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ﴾^{۳۲۱}

- ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مُرِّقْتُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾^{۳۲۲}

- ﴿سُورَةُ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا وَأَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾^{۳۲۳}

- ﴿قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ﴾^{۳۲۴}

- ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ * تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^{۳۲۵}

- ﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^{۳۲۶}

چکیده

- ✓ نعت مفرد بر دو گونه است: نعت حقیقی و نعت سببی.
- ✓ نعت حقیقی به صفتی اطلاق می‌شود که بیانگر حالت یا ویژگی خودِ موصوف است؛ بر خلاف نعت سببی که بیانگر حالت یا ویژگی یکی از متعلقات موصوف است.
- ✓ نعت حقیقی در چهار ویژگی با موصوف خود، مطابقت می‌کند: عدد، نوع، معرفه یا نکره بودن و اعراب؛ حال آنکه نعت سببی تنها در معرفه یا نکره بودن و اعراب از موصوف تبعیت می‌کند.
- ✓ نعت سببی به دلیل آنکه برای اسمِ پس از خود «عامل» تلقی می‌شود، همواره مفرد است؛ اما اگر معمول آن مذکر باشد، نعت سببی مذکر می‌آید و اگر معمول آن مؤنث باشد، نعت سببی مؤنث می‌آید.
- ✓ نعت جمله همواره دربردارنده ضمیری است که به موصوف برمی‌گردد و در عدد و نوع با آن مطابقت دارد.

۳۲۰. م/ ۳۷.

۳۲۱. حج/ ۱۹.

۳۲۲. سبأ/ ۷.

۳۲۳. نور/ ۱.

۳۲۴. شعراء/ ۱۵۵.

۳۲۵. واقعه/ ۸۰ - ۷۹.

۳۲۶. حدید/ ۱۲.

جلسه هفدهم

توابع (٤) تأکید

- اهداف درس..... ١١٦
- تعریف تأکید..... ١١٦
- فایده تأکید..... ١١٦
- انواع تأکید..... ١١٧
- الف) تأکید لفظی..... ١١٧
- ب) تأکید معنوی..... ١١٧
- چکیده..... ١٢١

اهداف درس

آشنایی با:

✓ تعریف، فایده و انواع تأکید؛

✓ احکام نحوی تأکید.

تعریف تأکید

تأکید یکی از توابع است که در اعراب از ماقبل خود تبعیت می‌کند. «تأکید»، تکرار واژه یا عبارت یا کاربرد واژه‌ای مخصوص با هدف تثبیت امر مؤکد در ذهن شنونده است؛ برای نمونه در جمله «جاءَ أَحْمَدُ أَحْمَدُ»، واژه «أحمد» دوم، تأکید «أحمد» نخست تلقی می‌شود و به همین دلیل اعراب آن، مانند اعراب «أحمد» نخست است. همچنین چون در این جمله، واژه «أحمد» دو بار تکرار شده است، گویی مراد آن است که «خود احمد آمد، نه شخص دیگر». در جمله «جاءَ الطُّلَّابُ كُلُّهُمْ» نیز آمدن واژه «كُلُّ» تأکیدی بر «الطُّلَّابُ» و بیانگر آن است که «همه دانشجویان آمدند» و «آمدن» به همه آنها نسبت یافته است و همگی حاضر شده‌اند. از همین رو، اعراب واژه «كُلُّ»، مانند اعراب واژه «الطُّلَّابُ» است. توضیح آنکه واژه‌ای که برای «تأکید» می‌آید، «مؤکد» و آنچه مورد تأکید قرار می‌گیرد، «مؤکد» نامیده می‌شود؛ افزون بر آنکه «مؤکد» نقش نحوی به شمار نمی‌رود.

فایده تأکید

فایده تأکید، خواه از نوع تکرار واژه و عبارت باشد یا تکرار مفهوم، آن است که مطلب مورد تأکید یا همان مؤکد، در ذهن شنونده تثبیت شود و هرگونه شبهه‌ای مثلاً در زمینه اسناد فعل یا اراده مجاز، در ذهن شنونده از میان برخیزد. فایده دیگر «تأکید» آن است که اگر شک وجود داشته باشد که مراد از ذکر مؤکد، تمام افراد آن است یا نه، برطرف شود؛ برای نمونه در جمله «جاءَ أَحْمَدُ أَحْمَدُ»، فایده تأکید این است که اگر شبهه‌ای در ذهن شنونده مبنی بر آمدن احمد وجود داشته باشد، از بین برود و این نکته در ذهن تثبیت شود که خود احمد آمده است، نه کس دیگر؛ به این معنا که گوینده این سخن با آوردن «أحمد» دوم، می‌خواهد بگوید که «آمدن» فعلی است که اسناد آن به احمد حقیقی است، نه مجازی و مثلاً فرستاده یا برادر یا دوست او نیامده

است. اما در جمله «جاءَ الطلابُ كُلُّهم» آوردن واژه «كُلُّ» دلیل بر آن است که تصور نشود تنها گروهی از دانشجویان آمده‌اند؛ بلکه همه آنان آمده‌اند و هیچ کس یا گروه خاصی از دانشجویان از این میان، استثنا نشده‌اند.

انواع تأکید

تأکید بر دو گونه است: لفظی و معنوی.

الف) تأکید لفظی

تأکید لفظی عبارت است از تکرار واژه «مؤکد» یا واژه‌ای دیگر مترادف با آن که ممکن است اسم ظاهر، ضمیر، فعل، حرف یا حتی جمله باشد؛^{۳۳۷} برای نمونه در جمله «جاءَ أحمدُ أحمدُ»، واژه «أحمد» دو بار تکرار شده و «أحمد» دوم، تأکید و «أحمد» نخست مؤکد است، که هر دو اسم ظاهر هستند. همچنین در جمله «قلنا نحنُ ذلك»، «نحنُ» تأکید برای ضمیر متصل مرفوع «نا» است که فاعل فعل «قلنا» است. زیرا «نحنُ» از نظر معنایی با ضمیر فاعلی «نا» در «قلنا» مترادف است و هر چند در ظاهر تکرار عین آن به شمار نمی‌رود، ولی چون با آن هم‌معنا است، تأکید لفظی تلقی می‌شود. همچنین در جمله «جاءَ أحمدُ جاءَ»، «جاءَ» دوم، تأکید فعل «جاءَ» نخست است و مؤکد و مؤکد هر دو، فعل هستند.

همچنین در عبارت «صَلَّيتُ فِي الْمَسْجِدِ فِي الْمَسْجِدِ»، حرف «فِي» در «فِي الْمَسْجِدِ» دوم، تأکید لفظی «فِي» در «فِي الْمَسْجِدِ» نخست به شمار می‌رود، ولی از آنجا که هرگاه مؤکد، حرف باشد، تأکید همراه با اسم پس از آن تکرار می‌شود، واژه «المسجد» نیز پس از آن تکرار شده است؛ یعنی، برای نمونه نمی‌توان گفت: «صَلَّيتُ فِي الْمَسْجِدِ فِي». مفهوم عبارت پیش گفته نیز آن است که در مسجد نماز خواندم، نه در جای دیگر. همچنین در آیات مبارک ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾^{۳۳۸} جمله نخست عیناً در قسمت دوم تکرار شده و به همین دلیل جمله دوم، تأکید لفظی جمله نخست به شمار می‌رود و مراد از تکرار آن نیز تنها تثبیت نکته‌ای است که در جمله نخست بیان شده است.

ب) تأکید معنوی

نخستین نکته آنکه تأکید معنوی نیز باید به وسیله «لفظ» بیان شود، اما نوع آن با تأکید لفظی متفاوت است. در تأکید لفظی عین واژه یا مترادف آن تکرار می‌شود و از همین رو، می‌توانیم به گستردگی واژه‌ها، در زبان عربی تأکید لفظی داشته باشیم، بر خلاف تأکید معنوی که آن هم نوعی تکرار محسوب می‌شود، اما با واژگانی ویژه بیان می‌شود.

۳۳۷. ر. ک: عبدالغنی الدقر، معجم النحو، ص ۱۱۹؛ مصطفی الغلابی، جامع الدروس العربیة، ج ۳، ص ۲۳۲.

۳۳۸. انشراح / ۵ و ۶.

تأکید معنوی نوعی تکرار واژه یا مفهوم به وسیله واژه‌های ویژه است که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از: «نَفْس»، «عَيْن»، كُلّ، جَمِيع، عَامَّة، أَجْمَع، كِلَا و كِلْتَا. «نَفْس و عَيْن» به معنای «خود»، «جَمِيع، عَامَّة و أَجْمَع» به معنای «همه و همگی» و «كِلَا و كِلْتَا» به معنای «هر دو» است؛ برای نمونه در جمله «جاءَ أَحْمَدُ نَفْسَهُ»، «أَحْمَد» مؤکّد و واژه «نفس» تأکید معنوی است؛ یعنی، خودِ احمد آمد؛ چنان‌که در جمله «رَأَيْتُ الرَّئِيسَ عَيْنَهُ»، «الرَّئِيس» مؤکّد و «عَيْن» تأکید معنوی است؛ یعنی، خودِ رئیس را دیدم. در جمله «جاءَ الطُّلَّابُ جَمِيعُهُمْ» نیز واژه «الطُّلَّاب» مؤکّد و واژه «جَمِيع» تأکید معنوی است؛ یعنی، همه دانشجویان آمدند. همچنین در جمله «أَحْسِنُ إِلَى الْفُقَرَاءِ عَامَّتِهِمْ»، «الْفُقَرَاء» مؤکّد و «عَامَّة» تأکید معنوی است؛ یعنی، به همه نیازمندان نیکی کن. همین‌طور در جمله «جاءَ أَحْمَدُ وَسَعِيدُ كِلَاهُمَا»، «أَحْمَد و سَعِيد» مؤکّد و «كِلَا» تأکید معنوی است؛ یعنی، احمد و سعید، هر دو آمدند؛ درست شبیه جمله «جاءَتْ فَاطِمَةُ وَسَعِيدَةُ كِلْتَاهُمَا» که در آن «فاطمة و سعیده» مؤکّد و «كِلْتَا» تأکید معنوی است؛ یعنی، فاطمه و سعیده، هر دو آمدند.

واژه‌های «كِلَا و كِلْتَا» تنها برای اسمها و ضمایر مثنی، تأکید معنوی به شمار می‌روند و هرگز نمی‌توانند اسمها و ضمایر مفرد و جمع را تأکید کنند.

احکام نحوی تأکید معنوی

۱. شرط به کار بردن واژه‌های تأکید معنوی، به جز «أَجْمَع» و اخوات آن، این است که همراه با ضمایی مناسب با واژه مؤکّد، به کار روند؛ برای نمونه در جمله «جاءَ أَحْمَدُ نَفْسَهُ»، «نَفْس» همراه با ضمیری به کار رفته است که مناسب با واژه مؤکّد است و در نوع و عدد با آن برابری می‌کند. بنابراین، به کار بردن جمله «جاءَ أَحْمَدُ نَفْسٌ» درست نیست.

۲. اگر مؤکّدی که قرار است با واژه‌های «نَفْس» یا «عَيْن» تأکید شود، جمع باشد، باید واژه‌های «نَفْس» و «عَيْن» را نیز جمع بست. افزون بر این، اگر واژه‌های مؤکّد به این دو واژه، مثنی باشند، بهتر است که تأکید به صورت جمع به کار رود؛ یعنی، برای نمونه در جمله «جاءَ الطُّلَّابُ أَنْفُسَهُمْ (أَعْيْنُهُمْ)»، کاربرد واژه‌های «أَنْفُس» و «أَعْيُن» به صورت جمع، به دلیل جمع بودن مؤکّد آنها است. همچنین در جمله «جاءَ الطُّلَّابَانِ أَنْفُسَهُمَا (أَعْيْنُهُمَا)»، جمع بودن واژه‌های «أَنْفُس» و «أَعْيُن» به این دلیل است که واژه مؤکّد، مثنی است؛ هر چند به کار بردن «نَفْسَاهُمَا» و «عَيْنَاهُمَا» نیز در این جایگاه درست است.

۳. واژه‌های «عَيْن» و «نَفْس»، هر گاه در جایگاه تأکید معنوی قرار گیرند، می‌توانند همراه با حرف جرّ زائد «بِ» به کار روند که در این حالت از جنبه معنایی بیانگر تأکید بیشتری هستند و تنها از نظر لفظی، آن دو واژه را مجرور می‌کنند، بدون آنکه در نقش نحوی آنها تغییری پدید آورند؛ یعنی، برای نمونه به جای جمله «جاءَ أَحْمَدُ نَفْسَهُ»، می‌توان گفت: «جاءَ أَحْمَدُ بِنَفْسِهِ»؛ چنان‌که به جای جمله «رَأَيْتُ الرَّئِيسَ عَيْنَهُ»، می‌توان گفت: «رَأَيْتُ الرَّئِيسَ بِعَيْنِهِ».

۴. اگر بخواهیم ضمیر متصل مرفوع یا ضمیر مستتری را با واژه‌های «نفس» و «عین» تأکید کنیم، نخست باید آن را با یک ضمیر منفصل مناسب، لفظاً تأکید و سپس از «نفس» و «عین» به عنوان تأکید معنوی استفاده کنیم؛^{۳۲۹} مثلاً اگر بخواهیم جمله «أحمدُ جاءَ» را با «نفس» و «عین» تأکید کنیم، چون فاعلِ «جاءَ» ضمیر مستتر «هُوَ» است، نخست باید ضمیر منفصل مرفوعی را به عنوان تأکید لفظی بر آن ضمیر مستتر بیاوریم و سپس یکی از واژه‌های «نفس» و «عین» را در جایگاه تأکید به کار ببریم؛ برای نمونه در جمله «أحمدُ جاءَ هُوَ نفسُهُ (عینه)»، ضمیر منفصل مذکور در جمله (هو)، تأکید لفظی ضمیر مستتر «هُوَ» است و واژه «نفس» و «عین» تأکید معنوی آن ضمیر مستتر به شمار می‌روند و ضمیر متصل «ه» که به «نفس» و «عین» پیوسته است، مضاف‌الیه و محلاً مجرور است. از سوی دیگر مرفوع بودن واژه «نفس» و «عین» در این جمله به این دلیل است که مؤکد آن، ضمیر مستتر «هُوَ» و مرفوع است؛ یعنی، در حقیقت، در این جمله، هر دو نوع تأکید لفظی و معنوی در کنار همدیگر به کار رفته‌اند: یکی ضمیر منفصل مذکور «هُوَ» که تأکید لفظی برای ضمیر مستتر «هُوَ» در فعل «جاءَ» است و دیگری واژه «نفس» یا «عین» که تأکید معنوی برای ضمیر مستتر «هُوَ» به شمار می‌روند.

ملاحظه

الف) چنان که گفتیم، واژگان تأکید معنوی، به جز «أجمع» و اخوات آن، تنها هنگامی تأکید به شمار می‌روند که پس از مؤکد و همراه با ضمیری متناسب با آن به کار روند. با این حال، این واژه‌ها، گاه در موقعیتهای دیگری به کار می‌روند و از این رو، می‌توانند نقشهای نحوی دیگری بپذیرند؛ برای نمونه ممکن است در برخی جملات، مبتدا، خبر، مضاف‌الیه، حال، مجرور به حرف جرّ، مفعول به و جز اینها باشند که طبعاً اعراب مخصوص به این حالتها را خواهند پذیرفت؛ مانند آیات مبارک زیر:

۱. ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^{۳۳۰}

۲. ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ عَلَىٰ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾^{۳۳۱}

۳. ﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْلَمُوا وَاصْطَفُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^{۳۳۲}

۳۲۹. ر. ک: مصطفی الغلايينی، جامع الدروس العربیة، ج ۳، ص ۲۳۳.

۳۳۰. نور / ۱۱.

۳۳۱. کهف / ۶.

۳۳۲. بقره / ۱۰۹.

۴. ﴿افْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾^{۳۳۳}
۵. ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَ يَحْذَرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ﴾^{۳۳۴}
۶. ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ وَمَنْ يُوقِ شَحْ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^{۳۳۵}
۷. ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾^{۳۳۶}
۸. ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾^{۳۳۷}
۹. ﴿كُلَّمَا جَنَّتَيْنِ أَتَتْ أَكْلَهَا وَلَمْ تَظْلِمِ مِنْهُ شَيْئًا وَفَجَرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا﴾^{۳۳۸}
۱۰. ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفًّا وَلَا تَنْهَرَهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا﴾^{۳۳۹}
- ب) هرگاه بخواهیم تأکید موجود در جمله را که قبلاً با واژه «كُلٌّ» بیان شده است، شدت بخشیم، می‌توانیم به تناسب از قیود تأکید عربی دیگر، مانند «أَجْمَعُ» (برای مفرد مذکر)، جَمَعَاءُ (برای مفرد مؤنث)، أَجْمَعِينَ (برای جمع مذکر) و جَمَعَ (برای جمع مؤنث)، بدون آنکه نیازی به کاربرد ضمیری به دنبال آنها باشد، استفاده کنیم؛^{۳۴۰} مانند آیه مبارک ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ﴾.^{۳۴۱} چنان‌که پس از واژه تأکید «أَجْمَعُ» و فروع

۳۳۳. اسراء / ۱۴.

۳۳۴. آل عمران / ۳۰.

۳۳۵. تغابن / ۱۶.

۳۳۶. آل عمران / ۷.

۳۳۷. زمر / ۴۲.

۳۳۸. كهف / ۳۳.

۳۳۹. اسراء / ۲۳.

۳۴۰. ر. ک: علی اکبر شهبازی، أصول النحو، ص ۱۳۵.

۳۴۱. حجر / ۳۰.

آن، می‌توانیم برای تأکید بیشتر از واژه‌های «أَكْتَعَ، أَبْصَعَ و أَبْتَعَ» به شکل انفرادی یا در کنار همدیگر استفاده کنیم؛ مانند عبارت «جاءَ القومُ كُلُّهم أَجمَعونَ أَكْتَعونَ أَبْصَعونَ أَبْتَعونَ».

نمونه‌هایی از کاربرد انواع تأکید در قرآن کریم

۱. ﴿كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾^{۳۴۲}
۲. ﴿هَا أَنْتُمْ أُولَاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَلَا يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ﴾^{۳۴۳}
۳. ﴿ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ تَقْرَأَ عَيْنَهُنَّ وَلَا يُحْزَنَ وَ يَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْتَهُنَّ كُلَّهِنَّ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ﴾^{۳۴۴}
۴. ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^{۳۴۵}
۵. ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^{۳۴۶}
۶. ﴿هِيَ هَاتِ هِيَ هَاتِ لِمَا تُوعَدُونَ﴾^{۳۴۷}
۷. ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾^{۳۴۸}

چکیده

- ✓ تأکید تکرار واژه یا عبارت یا کاربرد واژه‌ای مخصوص با هدف تثبیت امر مؤکد در ذهن شنونده است.
- ✓ فایده تأکید زدودن هرگونه شبهه‌ای درباره مؤکد از ذهن شنونده است؛ اعم از شبهه اراده مجاز و اراده جزء افراد مؤکد.
- ✓ تأکید بر دو گونه کلی است: لفظی و معنوی. تأکید لفظی، تأکید واژه مؤکد با تکرار همان واژه یا آوردن واژه مترادف آن است که می‌تواند اسم ظاهر، ضمیر، فعل، حرف یا جمله باشد و تأکید معنوی، نوعی تکرار مفهوم مؤکد تنها با واژگانی ویژه غیر از عین واژه مؤکد است.
- ✓ مهم‌ترین واژگان تأکید معنوی عبارت‌اند از: «نفس، عین، کُل، جمیع، عامه، کلا، کلتا، أجمع، أكتع و أبصع» که شرط کاربرد آنها، به جز «أجمع» و اخوات آن، در جایگاه تأکید معنوی آن است که همراه با ضمیری به کار روند که مرجع آن، مؤکد باشد.

۳۴۲. فجر / ۲۲ - ۲۱.

۳۴۳. آل عمران / ۱۱۹.

۳۴۴. احزاب / ۵۱.

۳۴۵. توبه / ۳۳.

۳۴۶. بقره / ۳۱.

۳۴۷. مؤمنون / ۳۶.

۳۴۸. انعام / ۱۴۹.

- ✓ اگر مؤکَّد، جمع باشد و واژه‌های «نَفَس و عَيْن» تأکید معنوی باشند، باید به صورت جمع به کار روند؛ اما اگر واژه مؤکَّد، مثنی باشد، «نَفَس و عَيْن» هم می‌توانند به صورت جمع به کار روند و هم به صورت مثنی.
- ✓ گاه واژه‌های «نَفَس و عَيْن» در جایگاه تأکید معنوی، همراه با حرف جرّ زائد «بِ» به کار می‌روند و ظاهراً مجرور می‌شوند؛ اما در نقش نحوی آنها تغییری پدید نمی‌آید.
- ✓ هرگاه مؤکَّد در تأکید معنوی، ضمیر متصل مرفوع یا ضمیر مستتر باشد، نخست باید آن را با ضمیر منفصلی متناسب تأکید کرد و سپس واژه‌های «نَفَس و عَيْن» را به دنبال آن در جایگاه تأکید معنوی به کار بُرد.

جلسه هجدهم

توابع (۵) بدل

۱۲۴	هدف درس.....
۱۲۴	بدل.....
۱۲۴	انواع بدل.....
۱۲۷	حالاتهای بدل.....
۱۲۸	احکام نحوی بدل.....
۱۲۹	چکیده.....

هدف درس

✓ آشنایی با بدل، انواع و احکام آن در نحو عربی.

بدل

بدل تابعی است که یا عین متبوع خود یا جزء آن و یا یکی از ویژگیها و متعلقات آن است و مراد اصلی گوینده به شمار می‌رود؛ متبوع، یعنی، واژه‌ای که واژه دیگری جایگزین آن می‌شود، «مُبدَلُ منه»؛ و تابع، یعنی، واژه‌ای که به جای واژه دیگر به کار می‌رود، «بدل» نام دارد.

چنان که گفتیم، در جمله‌ای که مبدلُ منه و بدل در کنار یکدیگر به کار رفته‌اند، مراد اصلی گوینده بیان بدل به جای مبدلُ منه است؛ برای نمونه در جمله «قَالَ الْإِمَامُ عَلِيٌّ (عَلَيْهِ السَّلَام)»، واژه «الْإِمَام» مبدلُ منه و واژه «عَلِيٌّ» بدل است و مراد اصلی گوینده از آوردن «الْإِمَام»، همان «عَلِيٌّ» است؛ به این معنا که اگر مبدلُ منه حذف شود، جمله کامل است و نیاموردن مبدلُ منه، به مفهوم اصلی مورد نظر گوینده آسیبی نمی‌رساند: «قَالَ عَلِيٌّ (عَلَيْهِ السَّلَام)».

انواع بدل

بدل بر چهار گونه است:

۱. بدل کلّ از کلّ (مطابق)؛ ۲. بدل جزء از کلّ؛ ۳. بدل اشتمال؛ ۴. بدل مبین.

۱. بدل کلّ از کلّ (مطابق)

بدل مطابق (کلّ از کلّ) تابعی است که در معنا با متبوع خود (مبدلُ منه) مساوی است؛ برای نمونه در عبارت «رَأَيْتُ أَخِي أَحْمَدَ»، واژه «أَحْمَدَ» بدل از واژه «أَخِي» است و نشان می‌دهد که مراد اصلی از آوردن «أَخِي» همان ذکر «أَحْمَدَ» است. از همین رو، اگر «أَخِي» از جمله حذف شود، خدشه‌ای به مفهوم اصلی جمله وارد نمی‌کند؛ به دیگر سخن در جمله «رَأَيْتُ أَحْمَدَ» مراد از «أَخِي» و «أَحْمَدَ» یکی است و هر دو، در مفهوم اصلی مورد نظر گوینده، با یکدیگر مطابق‌اند.

۲. بدل جزء از کل

بدل جزء از کل (بعض از کل) تابعی است که جزء یا قسمتی از مبدل^۱ منه است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾^{۳۴۹}، واژه «النَّاس» مبدل^۱ منه و واژه «مَنِ» بدل است. «مَنِ» اسم موصول است و مفهوم آن با توجه به جمله صله روشن می‌شود؛ به این معنا که مفهوم آیه این نیست که حج خانه خدا بر همه مردم واجب است، بلکه مراد این است که حج تنها بر کسانی که استطاعت دارند، واجب است؛ به دیگر سخن مراد اصلی آیه بیان این نکته است که «وَلِلَّهِ حِجُّ الْبَيْتِ عَلَى مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا» که تنها دسته‌ای از مردم را دربرمی‌گیرد؛ چون گروه بسیاری از مردم عملاً توانایی و استطاعت تشرّف به خانه خدا را ندارند.

همچنین در جمله «رَأَيْتُ الطُّلَّابَ عَشْرِينَ مِنْهُمْ»، واژه «عَشْرِينَ» بدل جزء از کل برای واژه «الطُّلَّاب» است؛ زیرا، چنان که از ظاهر جمله برمی‌آید، دانشجویان بیش از بیست نفر بوده‌اند و واژه «الطُّلَّاب» نیز از نظر معنایی می‌تواند بر جمع بیشتری از دانشجویان دلالت کند؛ اما با آمدن واژه «عَشْرِينَ» مراد اصلی گوینده بیان شده و آن این است که تنها بیست تن از دانشجویان را دیدم، نه همه آنان را.

۳. بدل اشتمال

بدل اشتمال، بر خلاف بدل مطابق و بدل جزء از کل، تابعی است که تمام یا جزئی از مبدل^۱ منه به شمار نمی‌رود، بلکه تنها بیانگر یکی از خصوصیات و متعلقات آن است؛ برای نمونه در جمله «أَعْجَبَنِي عَلِيٌّ حِلْمُهُ»، واژه «عَلِيٌّ» مبدل^۱ منه و واژه «حِلْمُهُ» بدل اشتمال است؛ زیرا «حِلْم» جزء «عَلِيٌّ» نیست؛ بلکه یک ویژگی از خصوصیت‌های معنوی او است که در عین حال که با او است، ولی خود او نیست؛ زیرا «عَلِيٌّ» می‌تواند «عَلِيٌّ» باشد، بی آنکه «حِلْم» داشته باشد. همچنین در جمله «نَفَعَنِي الْمَعْلَمُ عِلْمُهُ»، واژه «عِلْمُ» که بیانگر یکی از خصوصیات معنوی و ویژگی‌های برجسته «المَعْلَمُ» است، بدل اشتمال و واژه «المَعْلَمُ» مبدل^۱ منه به شمار می‌رود.

۴. بدل مابین

بدل مابین تابعی است که مراد اصلی گوینده است و در معنا تمام، جزء و ویژگی معنوی یا متعلق متبوع نیست؛ بلکه از نظر لفظی و معنایی کاملاً با مبدل^۱ منه متفاوت است و در عین حال، مقصود اصلی از ذکر متبوع به شمار می‌رود. اما به این دلیل به آن بدل گفته‌اند که در اعراب از مبدل^۱ منه تبعیت می‌کند و مراد اصلی گوینده به شمار می‌رود؛ مانند عبارت «جاء أخِي، أبي» که طبعاً در موقعیتی می‌تواند اظهار شود که گوینده در ابتدا گمان کند کسی که از دور می‌آید، برادر او است و پس از آن دریابد که برادر وی نیست؛ بلکه پدر او است

۳۴۹. آل عمران / ۹۷.

و سخن خود را با ذکر «بدل مباین» تصحیح کند. در این جمله، واژه «أخي» مبدلُ منه و «أبي» بدل آن است و مراد اصلی از بیان «أخي»، ذکر «أبي» است.

بدل مباین همواره شکل یکسانی ندارد و به چند گونه فرعی تقسیم می‌شود:

الف) بدل غلط

بدل غلط، بدلی است که با هدف تصحیح اشتباهی که در جمله رخ داده است، صورت می‌پذیرد؛ مانند: «جاءَ كمالٌ، جمالٌ» که در آن، گوینده به دلیل تشابه اسمی در تلفظ دچار اشتباه شده و با ذکر بدل مباین اشتباه خود را تصحیح کرده و از آغاز، قصد او این بوده است که بگوید: جمال آمد.

ب) بدل نسیان

بدل نسیان، بدلی است که با هدف تصحیح سهوی که در بیان یکی از اجزای جمله رخ داده است، صورت می‌پذیرد و مقصود اصلی گوینده بیان آن است؛ یعنی، ذکر مبدلُ منه در جمله در نتیجه سهو و نسیان بوده و از آغاز مورد نظر گوینده نبوده است؛ برای نمونه در جمله «قُلْتُ لَكَ، لَهُ»، «لَهُ» بدل از «لَكَ» است که چون «لَكَ» از سر سهو و فراموشی بیان شده و مقصود اصلی گوینده ذکر «لَهُ» بوده است، در اصطلاح، آن را «بدل نسیان» نامیده‌اند.

ج) بدل إضراب

«إضراب» در لغت به معنای روی گرداندن از چیزی و روی آوردن به چیز دیگری است. بنابراین بدل إضراب، بدلی است نتیجه تغییر رأی گوینده و جایگزین کردن واژه‌ای دیگر به جای مبدلُ منه که در این صورت، واژه دوم «بدل إضراب» نامیده می‌شود؛ مانند اینکه در ابتدا خطاب به مخاطب خود بگوییم: «خُذِ الْقَلَمَ»؛ آن‌گاه بلافاصله رأی خویش را تغییر دهیم و پس از «آن» بگوییم: «الْكِتَابَ» و آن را جایگزین واژه پیشین قرار دهیم. بی‌گمان در این جمله، واژه «الكتاب» هیچ ربطی به «القلم» ندارد و با آن کاملاً بیگانه است، اما چون از نظر اعراب از مبدلُ منه تبعیت می‌کند و مراد اصلی گوینده به شمار می‌رود، از نظر نحوی، نوعی «بدل» تلقی و احکام دستوری بدل بر آن مترتب شده است.

ملاحظه

منشأ کاربرد بدل غلط و بدل نسیان، به ترتیب سهو زبانی و اشتباه ذهنی است و تنها کاربرد یکی از آن دو در جمله صحیح است و نمی‌توان هر دو را داخل در مقصود گوینده دانست؛ بر خلاف بدل إضراب که اراده کردن مبدلُ منه و بدل، هر دو، در قصد و غرض گوینده صحیح و بدون اشکال است؛ اما با در نظر گرفتن این نکته که متکلم از بیان مبدلُ منه، به ذکر بدل عدول کرده است، از این رو کاربرد واژه «بَلْ» از نظر معنایی پیش از «بدل إضراب» صحیح است؛ مانند جمله «حَبِيبِي قَمَرٌ، شَمْسٌ» که در آن، واژه «شَمْسٌ» جایگزین واژه «قَمَرٌ» شده است و داخل کردن «قَمَرٌ» و «شَمْسٌ» در اراده گوینده اشکالی ندارد.

بنابراین می‌توان دریافت که در همه انواع بدل مباین، قصد متکلم از ذکر بدل، تصحیح یک اشتباه است که منشأ آن یا جنبه لفظی دارد، یا از سر فراموشی است، یا نتیجه تغییر دیدگاهی است که در بخش نخست جمله بیان شده است. از همین رو، هر سه نوع بدل را در یک نام‌گذاری کلی «بدل مباین» نامیده‌اند.

نمونه‌هایی از کاربرد «بدل» در قرآن کریم

- ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾^{۳۰} («صِرَاط» بدل مطابق برای «الصِّرَاط»)
- ﴿قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾^{۳۱} («لأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا» بدل مطابق برای «لَنَا»)
- ﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ * النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ﴾^{۳۲} («النَّارِ» بدل اشتغال برای «الأُخْدُود»)
- ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^{۳۳} («قِتَالٍ فِيهِ» نكرة موصوفه است که بدل اشتغال برای «الشَّهْرِ» به شمار می‌رود).

حالت‌های بدل

بدل معمولاً در یکی از حالت‌های زیر به کار می‌رود:

الف) اسم بدل از اسم؛ مانند آیات مبارک ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً * حَدَائِقَ وَأَعْنَاباً﴾^{۳۴} که واژه «مَفَازاً» مبدل منه و «حَدَائِقَ» بدل آن است و از سوی دیگر، هر دو اسم‌اند؛ «مَفَاز» به معنای رستگاری و «حَدَائِقَ» به معنای باغستانها است. بنابراین مفهوم آیه چنین است: پروا پیشگان به رستگاری می‌رسند؛ همان ورود به باغستانهای بهشتی و بهره‌مندی از درختان انگور.

ب) فعل بدل از فعل؛ مانند آیات مبارک ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَاماً * يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾^{۳۵} که فعل مجزوم «يَلْقَ» مبدل منه و فعل مجزوم «يُضَاعَفْ» بدل آن است. بنابراین، مفهوم آیه این است که «وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ هر کس مرتکب چنین اقداماتی شود، عذاب سختی خواهد دید؛

۳۰. فاتحه/ ۶ و ۷.

۳۱. مائده/ ۱۱۴.

۳۲. بروج/ ۴ و ۵.

۳۳. بقره/ ۲۱۷.

۳۴. نبا/ ۳۱ و ۳۲.

۳۵. فرقان/ ۶۸ و ۶۹.

در روز قیامت عذاب او دو چندان خواهد شد؛ یعنی میان دو فعل «يَلْقَ» و «يُضَاعَفُ»، بدون آنکه «واو» عطف به کار رود، این مفهوم بیان شده است که مضاعف شدن «عذاب»، همان ملاقات «اثام» است.

ج) جمله بدل از جمله؛ مانند آیات مبارک ﴿أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ * أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ﴾^{۳۵۶} که جمله «أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ» بدل از جمله «أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ» است.

د) جمله بدل از مفرد؛^{۳۵۷} مانند آیات مبارک ﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ * وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ﴾^{۳۵۸} که جمله‌های «كَيْفَ خُلِقَتْ» و «كَيْفَ رُفِعَتْ» بدل از واژه‌های مفرد «الْإِبِلِ» و «السَّمَاءِ» به شمار می‌روند.

احکام نحوی بدل

۱. بدل جزء از کل و بدل اشتمال همواره همراه با ضمیری به کار می‌روند که مرجع آن، مبدل^۱ منه است تا از این رهگذر میان آنها ارتباط معنایی برقرار باشد؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿ثُمَّ عَمُوا وَصَمُوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ﴾^{۳۵۹}، واژه «كَثِيرٌ» بدل جزء از کل برای ضمائر متصل مرفوع «و» در افعال «عَمُوا» و «صَمُوا» است. ضمیری نیز که همراه با بدل به کار رفته است، ضمیر «هُمْ» است که با مبدل^۲ منه که جمع مذكر غایب است، مطابقت دارد. همچنین در آیه مبارک ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ﴾^{۳۶۰} «الشَّهْرِ الْحَرَامِ» مبدل^۳ منه و «قِتَالٍ» بدل اشتمال آن است و ضمیری که همراه با بدل اشتمال به کار رفته است و به مبدل^۴ منه برمی‌گردد، ضمیر مفرد مذكر غایبی است که پس از حرف جرّ «فِي» آمده است: (ه).

۲. مطابقت میان بدل و مبدل^۵ منه از نظر معرفه و نکره بودن لازم نیست؛ بنابراین بدل نکره می‌تواند برای مبدل^۶ منه معرفه یا به عکس به کار رود؛ برای نمونه در آیات مبارک ﴿لَنْسُقَا بِالْأَنْصِيَةِ * أَنْصِيَةِ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ﴾^{۳۶۱}، واژه «أَنْصِيَةِ» برای «الْأَنْصِيَةِ» که معرفه است، بدل به شمار می‌رود. با این همه، هنگامی که بدل نکره برای مبدل^۷ منه معرفه به کار می‌رود، شرط است که بدل، نکره مخصّصه باشد؛^{۳۶۲} مانند آیات مبارک پیشین که در آنها بدل نکره (أَنْصِيَةِ)، نکره مخصّصه است؛ زیرا به «كَاذِبَةٍ» و «خَاطِئَةٍ» موصوف شده است. همچنین در آیات مبارک ﴿إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي

۳۵۶. شعراء / ۱۳۲ و ۱۳۳.

۳۵۷. ر. ک: الصفائی، البوشهری، بداية النحو، ص ۳۹۶ - ۳۹۵.

۳۵۸. غاشیه / ۱۷ و ۱۸.

۳۵۹. مائده / ۷۱.

۳۶۰. بقره / ۲۱۷.

۳۶۱. علق / ۱۵ و ۱۶.

۳۶۲. ر. ک: الأسفرائینی، الباب فی علم الإعراب، ص ۱۳۲.

الأرض^{۳۶۳}، واژه «صِراط» مبدلٌ منه نکره است و واژه معرفه «صِراط» در ترکیب اضافی «صِراطِ الله» بدل آن است.

۳. «ضمیر» نمی‌تواند بدل باشد؛ چه برای ضمیر و چه برای اسم دیگر؛ اما در موارد استثنایی، اسم ظاهر بدل از مبدلٌ منه ضمیر به کار رفته است؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾^{۳۶۴} واژه «الَّذِينَ» (اسم موصول) بدل از ضمیر متصل مرفوع «و» در «أَسْرُوا» به شمار می‌رود؛ به این معنا که فاعل فعل «أَسْرُوا» ضمیر متصل «و» است؛ اما مراد اصلی از آن «الَّذِينَ ظَلَمُوا» است.

چکیده

- ✓ بدل تابعی است که یا عین متبوع یا جزء آن، یا یکی از ویژگیها و متعلقات آن است که مراد اصلی گوینده به شمار می‌رود و از نظر معنایی می‌توان آن را جای‌گزین متبوع کرد.
- ✓ بدل بر چند گونه است: ۱. بدل مطابق (کلّ از کلّ)؛ ۲. بدل جزء از کلّ؛ ۳. بدل اشتمال؛ ۴. بدل مباین؛ اعم از بدل غلط؛ بدل نسیان و بدل إضراب.
- ✓ حالت‌های ظهور بدل عبارت‌اند از: ۱. اسم بدل از اسم؛ ۲. فعل بدل از فعل؛ ۳. جمله بدل از جمله؛ ۴. جمله بدل از مفرد.
- ✓ بدل جزء از کلّ و بدل اشتمال همواره باید همراه با ضمیری به کار روند که به مبدلٌ منه برگردد و از نظر نوع و عدد با مبدلٌ منه مطابقت داشته باشد.
- ✓ از نظر معرفه و نکره بودن، مطابقت میان بدل و مبدلٌ منه لازم نیست، جز اینکه اگر مبدلٌ منه معرفه و بدل آن نکره باشد، باید بدل را به صورت نکره مخصّصه به کار برد.
- ✓ ضمیر هرگز نمی‌تواند برای ضمیر یا اسم ظاهر دیگر بدل واقع شود؛ اما در موارد استثنایی، اسم ظاهر بدل از مبدلٌ منه ضمیر به کار رفته است.

۳۶۳. شوری / ۵۲ و ۵۳.

۳۶۴. انبیاء / ۳.

جلسه نوزدهم

توابع (۶) عطف بیان

۱۳۲	هدف درس.....
۱۳۲	تعریف عطف بیان.....
۱۳۲	فواید عطف بیان.....
۱۳۳	حالاتهای ظهور عطف بیان.....
۱۳۵	احکام نحوی عطف بیان.....
۱۳۵	چکیده.....

هدف درس

✓ آشنایی با تعریف، فواید و احکام نحوی عطف بیان.

تعریف عطف بیان

عطف بیان تابعی است که معمولاً از متبوع خود مشهورتر است و مانند نعت، حقیقتِ مراد از کاربرد متبوع را بیان می‌کند؛ برای نمونه در جمله «قَتَلَ أَبُو تُرَابٍ عَلِيًّا (علیه السلام)»، واژه «أَبُو» متبوع و واژه «عَلِيًّا» تابع است که به دلیل مشهورتر بودن «عَلِيًّا» از «أَبُو تُرَابٍ» باید آن را عطف بیان تلقی کرد. چنان‌که ملاحظه می‌کنید، در این جمله، واژه «عَلِيًّا» بیانگر حقیقت مراد از کاربرد «أَبُو تُرَابٍ» است. افزون بر این، در تعریف عطف بیان باید قید لزوم جامد بودن آن را در نظر گرفت؛ یعنی، اسمهای مشتق نمی‌توانند عطف بیان تلقی شوند. در نتیجه اگر اسمی که برای توضیح متبوع آمده، جامد و از متبوع خود مشهورتر باشد، صرفاً عطف بیان است.

نکته مهم دیگر اینکه عطف بیان همواره باید اسم ظاهر باشد؛ یعنی ضمیر، فعل و جمله هرگز نمی‌توانند در جایگاه عطف بیان، به کار روند. در چنین مواردی، باید افعال و ضمائر را بدل کلّ از کلّ برای قبل از آنها بدانیم.

معمولاً عطف بیان را می‌توان بدل کلّ از کلّ نیز به شمار آورد؛ با این توضیح که عطف بیان از متبوع خود مشهورتر است؛ بر خلاف بدل کلّ از کلّ که چنین شرطی در آن وجود ندارد؛ برای نمونه در جمله پیش‌گفته، «عَلِيًّا» می‌تواند بدل کلّ از کلّ نیز برای «أَبُو تُرَابٍ» به شمار رود.

فواید عطف بیان

آوردن عطف بیان با هدف دستیابی به یکی از دو فایده زیر صورت می‌پذیرد:

۱. اگر متبوع عطف بیان، معرفه باشد، آوردن عطف بیان با هدف توضیح متبوع است؛ مانند آیه مبارک جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ^{۳۶۵} که در آن، واژه «الْبَيْتَ» عطف بیان برای واژه «الْكَعْبَةَ» است که در کنار صفت آن، یعنی «الْحَرَامَ»، مجموعاً از «الْكَعْبَةَ» مشهورتر است و برای توضیح حقیقت مراد از متبوع آمده است. بنابراین می‌توان گفت که در این آیه مبارکه فایده آوردن «الْبَيْتَ الْحَرَامَ» در جایگاه عطف بیان، توضیح متبوع است؛ زیرا متبوع آن (الْكَعْبَةَ) معرفه است.

۲. اگر متبوع عطف بیان، نکره باشد، آوردن آن با هدف تخصیص متبوع صورت می‌گیرد؛ مانند آیه مبارک ﴿أَوْ كَفَّارَةٌ طَعَامُ مَسَاكِينٍ﴾^{۳۶۶} که در آن، واژه «طَعَامُ» عطف بیان است برای واژه «كَفَّارَةٌ» که نکره است و آوردن «طَعَامُ» به صورت نکره در جایگاه عطف بیان برای تخصیص متبوع است. در این آیه مبارکه مخصّص بودن عطف بیان برای متبوع نکره به خوبی آشکار است؛ زیرا نشان می‌دهد که مراد از کفّاره مورد بحث، هر کفّاره‌ای نیست؛ بلکه کفّاره‌ای است که به اطعام چند تن از بیچارگان و مساکین تخصیص یافته است.

حالت‌های ظهور عطف بیان

در زبان عربی حالت‌های گوناگونی برای ظهور عطف بیان وجود دارد که مهم‌ترین آنها به شرح زیر است:

۱. اسم‌هایی که پس از کنیه می‌آیند؛ برای نمونه در جمله «قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام)»، واژه «الرضا» عطف بیان است برای واژه «أبو» در ترکیب اضافی «أبو الحسن» که کنیه امام رضا (عليه السلام) است.

۲. اسم‌هایی که پس از لقب می‌آیند؛ برای نمونه در عبارت «قام أمير المؤمنين علي (عليه السلام)»، واژه «علي» عطف بیان است برای واژه «أمير» در ترکیب اضافی «أمير المؤمنين» که لقب امام علی (عليه السلام) است.

۳. اسم‌های ظاهر جامدی که پس از اسم‌های اشاره و در مقام مشارالیه آنها می‌آیند؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾^{۳۶۷} واژه «الكتاب» اسم ظاهر جامدی است که مشارالیه واژه «ذَلِكَ» و عطف بیان آن به شمار می‌رود.

۴. موصوفه‌هایی که پس از صفت خود به کار می‌روند. توضیح آنکه در زبان عربی گاه در بیان موصوف و صفت، صفت بر موصوف مقدم می‌شود. در این حالت، صفت، نقش مستقل دیگری به خود می‌گیرد و موصوف نیز در جایگاه واژه دیگری ظاهر می‌شود که نقش جدیدی می‌پذیرد. این نقش جدید برای موصوف همان

۳۶۵. مائده / ۹۷.

۳۶۶. مائده / ۹۵.

۳۶۷. بقره / ۲.

عطف بیان است؛ برای نمونه در جمله «جاءَ أحمدُ الجُنْدِيُّ»، «أحمد» فاعل و «الجُنْدِيُّ» صفت آن است. حال اگر ترتیب ذکر موصوف و صفت را بر هم زنیم و بگوییم: «جاءَ الجُنْدِيُّ أحمدُ»، در این صورت، واژه «الجُنْدِيُّ» فاعل است، نه صفت و «أحمد» نیز عطف بیان به شمار می‌رود. همچنین در جمله «جاءَتُ مَریمُ المَعلَمةُ»، «مَریمُ» فاعل و «المَعلَمةُ» صفت آن است؛ حال آنکه اگر ترتیب موصوف و صفت را بر هم زنیم و بگوییم: «جاءَتُ المَعلَمةُ مَریمُ»، «المَعلَمةُ» در این صورت، فاعل و «مَریمُ» عطف بیان به شمار می‌رود.

ملاحظه

۱. آنچه پس از حروف تفسیر «أی» و «أن» قرار می‌گیرد، از نظر نحوی عطف بیان به شمار می‌رود؛ با این تفاوت که پس از «أی» اسم می‌آید و پس از «أن» جمله؛ به عبارت دیگر، با «أی» اسم تفسیر می‌شود و با «أن» جمله؛ مانند: «رَأَيْتُ لَيْثًا أَيْ أَسَدًا»^{۳۶۸} و «كَتَبْتُ إِلَيْهِ أَنْ عَجَلَ بِالْحُضُورِ»^{۳۶۹}.

۲. یکی از تفاوت‌های مهم میان بدل و عطف بیان آن است که میان بدل و مبدل‌منه، مقصود اصلی «بدل» است، نه مبدل‌منه؛ حال آنکه عطف بیان مقصود اصلی نیست و آوردن آن پس از متبوع، تنها برای توضیح و تبیین مراد آن صورت می‌پذیرد.

نمونه‌هایی از کاربرد «عطف بیان» در قرآن کریم

- ﴿وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^{۳۷۰}

- ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ﴾^{۳۷۱}

- ﴿وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاصْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَى﴾^{۳۷۲}

- ﴿قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^{۳۷۳}

- ﴿وَلِتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾^{۳۷۴}

۳۶۸. ر. ک: محمد أسعد النادري، نحو اللغة العربية، ص ۵۹۶.

۳۶۹. ر. ک: جامع الدروس العربیة؛ ج ۳، ص ۲۴۲. جمله «أَنْ عَجَلَ بِالْحُضُورِ» عطف بیان برای جمله «كَتَبْتُ إِلَيْهِ» به شمار می‌رود، که دربردارنده نوعی معنای «قول» است.

۳۷۰. یونس / ۴۸.

۳۷۱. اعراف / ۱۱۷.

۳۷۲. طه / ۷۷.

۳۷۳. زمر / ۱۰.

﴿تِلْكَ الْفَرَىٰ نَقْصٌ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا وَ لَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ﴾^{۳۷۰}

احکام نحوی عطف بیان

عطف بیان مانند صفت، از متبوع خود در چهار مورد تبعیت می‌کند که عبارت‌اند از: عدد، نوع، معرفه یا نکره بودن و اعراب؛ برای نمونه در عبارت «مَرِيْمُ جَاءَ عَلِيٌّ أَخُوها»، «أَخُو» عطف بیان و «عَلِيٌّ» متبوع آن است و «أَخُو» در هر چهار مورد با «عَلِيٌّ» برابری کرده است؛ یعنی مانند «عَلِيٌّ»، مفرد، مذکر معرفه و مرفوع است.

چکیده

✓ عطف بیان تابعی است که از متبوع خود مشهورتر است و هدف از آوردن آن، بیان حقیقتِ مراد از کاربرد متبوع است.

✓ اگر متبوع عطف بیان معرفه باشد، فایده آوردن عطف بیان، توضیح متبوع؛ و اگر متبوع عطف بیان نکره باشد، فایده عطف بیان، تخصیص متبوع است.

✓ مهم‌ترین حالت‌های ظهور عطف بیان عبارت‌اند از:

۱. اسم پس از کنیه؛

۲. اسم پس از لقب؛

۳. اسم ظاهر جامد پس از اسم اشاره، در جایگاه مشارالیه؛

۴. موصوف پس از صفت، در جایگاه اسم مستقل دیگری از نظر نحوی.

✓ عطف بیان مانند صفت، در چهار مورد از متبوع خود تبعیت می‌کند: عدد، نوع، معرفه یا نکره بودن و اعراب.

۳۷۴. عنکبوت / ۴۳.

۳۷۵. اعراف / ۱۰۱.

جلسه بیستم

توابع (۷) عطف نسق (۱)

۱۳۸	هدف درس.....
۱۳۸	عطف نسق.....
۱۳۸	حروف عطف.....
۱۳۸	معانی حروف عطف.....
۱۴۲	ملاحظه.....
۱۴۳	چکیده.....

هدف درس

✓ آشنایی با حروف عطف و معانی آنها.

عطف نسق

«نَسَق» در لغت به معنای «ربط» است و «عطف نسق» در اصطلاح تابعی است که میان آن و متبوعش یکی از حروف عطف به کار رفته باشد. در این صورت، تابع، معطوف؛ و متبوع، معطوف‌علیه خوانده می‌شود؛ برای نمونه در جمله «فَازَ عَلِيٌّ (علیه السلام) وَأَصْحَابُهُ»، «و» که مشهورترین حرف عطف به شمار می‌رود، میان واژه «علی» و «أصحاب» به کار رفته است؛ بنابراین «علی» معطوف‌علیه و «أصحاب» معطوف است. حروف عطف موجب می‌شوند که تابع، در اعراب از متبوع خود پیروی کند؛ یعنی، رفع واژه «أصحاب» در جمله پیشین، به دلیل آن است که پس از «و» به کار رفته و معطوف‌علیه آن مرفوع است.

حروف عطف

چنان‌که گفتیم، در عطف نَسَق همواره یکی از حروف عطف به کار می‌رود. این حروف در مجموع نه حرف‌اند که وجه مشترک همه آنها این است که اعراب واژه یا جمله پس از آنها تابع اعراب واژه یا جمله پیش از آنها است. این حروف عبارت‌اند از: «و»، «ف»، «ثُمَّ»، «حَتَّى»، «أَوْ»، «أَمْ»، «بَلْ»، «لَا» و «لَكِنْ».

معانی حروف عطف

۱. حرف «و»

حرف عطف «و» بیانگر مطلق معنای جمع است و بر این نکته دلالت می‌کند که معطوف، در حکم معطوف‌علیه داخل است؛ چه تعلق حکم به معطوف‌علیه بر تعلق حکم به معطوف مقدم باشد، یا بر عکس؛ به این معنا که «واو» عطف گویای وجود ترتیبی خاص از نظر زمانی یا رتبی در نسبت یافتن حکم به معطوف‌علیه و معطوف نیست، بلکه حکم جمله میان معطوف و معطوف‌علیه مشترک است؛ برای نمونه به کار رفتن حرف عطف «و» در جمله «جَاءَ عَلِيٌّ وَأَحْمَدُ» تنها بیانگر این است که احمد و علی، هر دو آمدند؛ بدون آنکه بر مفهوم خاص دیگری دلالت کند؛ مثلاً از بیان آنکه نخست علی آمده است یا احمد، ساکت است.

همچنین در آیه مبارک وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَ إِبْرَاهِيمَ^{۳۷۶}، از نظر نحوی به این نکته اشاره‌ای وجود ندارد که نوح (علیه السلام) مقدّم است یا ابراهیم (علیه السلام) و اگر چنین ذهنیتی برای خواننده وجود داشته باشد، به دلایل غیرنحوی است؛ نه آنکه «و» این معنا و مفهوم را بیان کرده باشد.

۲. حرف «ف»

حرف عطف «ف» نیز مانند «و» بر مشارکت معطوف با معطوف‌علیه در حکم جمله دلالت دارد؛ با این تفاوت که «ف» بر وجود ترتیب میان معطوف‌علیه و معطوف دلالت می‌کند و بیانگر آن است که میان معطوف‌علیه و معطوف فاصله اندکی از نظر زمان یا رتبه وجود دارد. بر این اساس برای نمونه، عبارت «جاءَ عليٌّ، فأحمدُ» بر این نکته دلالت دارد که نخست علی و سپس با فاصله‌ای اندک احمد آمد. همچنین آیه مبارک الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ^{۳۷۷}، بیان می‌کند که خلقت آدمی بر صورت‌بندی اعضا و جوارح او مقدّم بوده است.

افزون بر این، هنگامی که معطوف، جمله یا صفت باشد، «ف» بر نوعی مفهوم سببیت دلالت می‌کند؛ برای نمونه آیه مبارک فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ^{۳۷۸}؛ با توجه به کاربرد «ف» در آن، به این معنا است که حضرت موسی (علیه السلام) به او مشت زد و در نتیجه او را کشت؛ یا به دیگر سخن مشت زدن حضرت موسی (علیه السلام) به آن فرد سبب شد که او از پا درآید. بنابراین، «فاء» سببیت همان «فاء» عاطفه است که در برخی موارد، مفهوم سببیت را با خود به همراه دارد. همچنین در آیات مبارک لَاكُلُونِ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُومٍ فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ^{۳۷۹}، «ف» به کاررفته در آغاز اسم مشتق «مَالِئُونَ (مَالِئُونَ)» که معنای وصفی دارد، بیانگر مفهوم سببیت است و مفهوم آیه چنین است: جهنمیان از درختی از نوع زقوم می‌خورند و به سبب آن، شکم خود را پر می‌کنند.

۳. حرف «ثم»

«ثم» نیز مانند «و» و «ف» بر مشارکت معطوف با معطوف‌علیه در حکم جمله دلالت می‌کند؛ با این تفاوت که فاصله میان معطوف‌علیه و معطوف هنگام کاربرد «ثم» بیش از حالتی است که «ف» در جمله به کار رفته باشد؛ برای نمونه، عبارت «جاءَ عليٌّ، فأحمدُ، ثمَّ سعيدُ» به این معنا است که نخست علی آمد؛ سپس با فاصله‌ای اندک احمد آمد و در نهایت با فاصله‌ای بیشتر سعید آمد. همچنین مفهوم آیه مبارک فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ

۳۷۶. حدید/ ۲۶.

۳۷۷. انفطار/ ۷.

۳۷۸. قصص/ ۱۵.

۳۷۹. واقعه/ ۵۲ و ۵۳.

مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ^{۳۸۰} این است که خداوند انسان را از خاک آفرید، سپس با فاصله‌ای نسبتاً زیاد او را از نطفه خلق کرد.

۴. حرف «حتی»

حرف عطف «حتی» نیز مانند سه حرف «و»، «ف» و «ثم» بر مشارکت معطوف با معطوف‌علیه در حکم دلالت دارد. با این تفاوت که هنگام کاربرد حرف «حتی» در جایگاه حرف عطف، شرط است که معطوف یکی از مصادیق یا افراد معطوف‌علیه باشد؛ یعنی، تنها در این صورت است که «حتی» حرف عطف به شمار می‌آید؛^{۳۸۱} برای نمونه، در عبارت «جاء الأصدقاء حتى علي»، «حتی» حرف عطف است؛ زیرا پس از آن «علي» آمده است که یکی از افراد «الأصدقاء» و معطوف‌علیه آن به شمار می‌رود. مفهوم جمله نیز آن است که دوستان همه آمدند، حتی علی. جالب است که معنای حرف «حتی» هنگام عاطفه بودن دقیقاً همان معنایی است که از «حتی» در زبان فارسی برمی‌آید.

همچنین در روایتی شریف از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده است: «إِنَّ طَالِبَ الْعِلْمِ لَيَسْتَغْفِرُ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى حَيْتَانُ الْبَحْرِ»^{۳۸۲} که در آن، واژه «حیتان» (ماهیان) معطوف است؛ زیرا یکی از مصادیق «كُلُّ شَيْءٍ» که معطوف‌علیه آن است، به شمار می‌رود. بنابراین، مفهوم آن این است که همه چیز، حتی ماهیان دریا، برای جوینده دانش از خدا آمرزش می‌خواهند.

۵. حرف «أو»

«أو» بر خلاف حروف عطف پیشین، از نظر معنایی بر تعلق حکم به معطوف‌علیه یا معطوف دلالت می‌کند، نه هر دوی آنها و به معنای «یا» در زبان فارسی است؛ برای نمونه، جمله «جاءت مريم أو فاطمة» به این مفهوم است که حکم آمدن یا به مريم تعلق گرفته است یا به فاطمه، نه هر دوی آنها و مشارکتی میان معطوف و معطوف‌علیه در حکم جمله وجود ندارد.

«أو» کاربردهای گوناگونی در زبان عربی دارد که مهم‌ترین آنها در هنگام بروز شک و تردید، ابهام یا تخییر است:

۳۸۰. حج / ۵.

۳۸۱. مصطفی غلایینی درباره عاطفه بودن «حتی» می‌نویسد: «و شرط العطف بها أن يكون المعطوف اسماً ظاهراً و أن يكون جزءاً من المعطوف عليه أو كالجزم منه و أن يكون أشرف من المعطوف عليه أو أحسن منه و أن يكون مفرداً لا جملة؛ نحو: يَمُوتُ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءِ؛ غَلَبَكَ النَّاسُ حَتَّى الصَّبَّيَّانِ؛ أُعْجِبَنِي عَلِيٌّ حَتَّى تَوْبَهُ؛ مصطفی الغلائینی، جامع الدروس العربیة، ج ۳، ص ۲۴۷.

۳۸۲. الشیخ المفید، /الأمالی، ص ۲۹.

الف) شک و تردید؛ برای نمونه در آیه مبارک قَالُوا لَيْثَنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ^{۳۸۳}، از نظر گویندگان این سخن، میان اینکه آنان یک روز درنگ کرده‌اند یا لختی از یک روز، تردید وجود داشته است و از این رو، از حرف عطف «أو» استفاده شده است.

ب) ابهام؛ برای نمونه در آیه مبارک وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى^{۳۸۴}، مفهوم مورد نظر در هاله‌ای از «ابهام» پیچیده شده است که ظاهر آن دال بر این است که ما علم نداریم که کدام یک از ما یا شما بر سبیل هدایت هستیم. جالب اینکه این آیات در سیاق آیاتی قرار گرفته‌اند که متکفل تشویق مخالفان به گفتگو با مؤمنان‌اند و مؤمنان از آغاز علم دارند که خود بر حق‌اند و مخالفانشان بر باطل.

ج) تخییر؛ برای نمونه در آیه مبارک فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ^{۳۸۵}، حرف «أو» بیانگر مفهوم تخییر است که در آن، به سه مورد از کفّاره مجاز اشاره شده است: نخست اینکه کفّاره در حدّ اطعام ده نفر مسکین باشد؛ دوم فراهم کردن پوشش برای آنان؛ و سوم آزاد کردن یک بنده در راه خدا. بنابراین کسی که این کفاره بر او واجب است، می‌تواند به انتخاب و اختیار خود به هر یک از این سه نوع کفّاره عمل کند.

۶. حرف «أَمْ»

«أَمْ» گاه به معنای «و» (مشارکت) و گاه به معنای «بَل» (اضراب) به کار می‌رود. اگر «أَمْ» مسبوق به همزة تسویه باشد، به معنای «و» است و بر مشارکت معطوف با معطوف‌علیه در حکم جمله دلالت می‌کند؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^{۳۸۶}، حرف عطف «أَمْ» به معنای «و» به کار رفته است و بر این اساس، مفهوم آیه آن است که انذار کردن تو و انذار نکردن تو برای آنان یکسان است، [آنان] ایمان نمی‌آورند.

چنان که گفتیم، حرف عطف «أَمْ» گاه به معنای اضراب نیز به کار می‌رود. «إِضْرَاب» به معنای عدول از چیزی به چیز دیگر است و می‌توان آن را معادل واژه «بلکه» در زبان فارسی تلقی کرد؛ برای نمونه در آیه مبارک ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَ الْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَ النُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ﴾^{۳۸۷}، حرف عطف «أَمْ» در هر دو مورد، به معنای اضراب است و مفهوم آن این است که آیا نابینا و بینا با هم یکسان‌اند؟ بلکه آیا تاریکی و روشنایی با هم برابرند؟ بلکه آیا برای خدا شریکانی قرار داده‌اند؟

۳۸۳. مؤمنون / ۱۱۳.

۳۸۴. سبأ / ۲۴.

۳۸۵. مائده / ۸۹.

۳۸۶. بقره / ۶.

۳۸۷. رعد / ۱۶.

۷. حرف «بَلْ»

حرف عطف «بَلْ» به معنای إضراب است. اساساً «بَلْ» مهم‌ترین واژه‌ای است که مفهوم «إضراب» را در زبان عربی بیان می‌کند. برای نمونه در عبارت «قَامَ عَلِيُّ بَلْ خَالِدٌ»، «بَلْ» حرف عطف و برای إضراب است و به این معنا است که علی، بلکه خالد از جا برخاست. جالب است که بدانیم معطوف «بَلْ» همواره مفرد (در مقابل جمله) است؛ در غیر این صورت؛ یعنی، چنانچه پس از «بَلْ» جمله بیاید، «بَلْ» حرف عطف نیست؛ بلکه حرف «ابتداء» به شمار می‌رود.^{۳۸۸}

۸. حرف «لَا»

معنای «لَا» در مقام حرف عطف، تثبیت حکم جمله برای معطوف‌علیه و نفی آن از معطوف است؛ برای نمونه، مفهوم جمله «جَاءَ عَلِيٌّ، لَا أَحْمَدُ» این است که علی آمد، نه احمد؛ یعنی، با حرف عطف «لَا»، در حقیقت، حکم جمله به معطوف‌علیه منحصر و از تسری آن به معطوف جلوگیری می‌شود. حرف عطف «لَا» تنها در کلام مثبت به کار می‌رود و در کلام منفی کاربرد ندارد.

۹. حرف «لَكِنْ»

«لَكِنْ» به معنای استدراک است و تنها در کلام منفی به کار می‌رود و مراد از آن این است که هرچند حکم منفی جمله برای معطوف‌علیه ثابت و صحیح است، ولی نباید گمان برد که امر به همین جا ختم شده است، بلکه «لَكِنْ» حکم منفی ماقبل را برای معطوف خود، به حکم مثبت بدل و آن را تثبیت کرده است؛ به عبارت دیگر، «لَكِنْ» حکم منفی مربوط به معطوف‌علیه را برای معطوف به حکم مثبت بدل می‌کند؛ برای نمونه مفهوم جمله «مَا جَاءَ عَلِيٌّ، لَكِنْ أَحْمَدُ» این است که علی نیامد، اما احمد آمد؛ به این معنا که حکم منفی مربوط به معطوف‌علیه با حرف «لَكِنْ» به حکم مثبت برای معطوف بدل شده است که این همان مفهوم استدراک است.

ملاحظه

یکی دیگر از حروف عطف، که در قیاس با دیگر حروف عطف کاربرد کمتری دارد، «إِمَّا» است که از نظر معنایی بر تعلق حکم به معطوف‌علیه یا به معطوف دلالت می‌کند؛ نه به هر دوی آنها و مانند «أَوْ» هنگام شک و تردید، تخییر و مانند آن به کار می‌رود. در جمله‌ای که «إِمَّا» به کار می‌رود، شرط است که «إِمَّا» ی دیگری پیش از معطوف‌علیه با آن همراهی کند؛ مانند آیه مبارک ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾.^{۳۸۹}

نمونه‌هایی از کاربرد «حروف عطف» در قرآن کریم

۳۸۸. ر. ک: مصطفی الغلابینی، جامع الدروس العربیة، ج ۳، ص ۲۴۹.

۳۸۹. انسان / ۳.

- ﴿كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾؛^{۳۹۰}
- ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾؛^{۳۹۱}
- ﴿يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا﴾؛^{۳۹۲}
- ﴿اتَّخِذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾؛^{۳۹۳}
- ﴿فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ﴾؛^{۳۹۴}
- ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾؛^{۳۹۵}
- ﴿خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ * ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ﴾؛^{۳۹۶}
- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلَوُّوا أَوْ تَعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانِ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا﴾؛^{۳۹۷}
- ﴿أَذَلِكَ خَيْرٌ نَزْلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ﴾؛^{۳۹۸}
- ﴿أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ﴾؛^{۳۹۹}

چکیده

- ✓ عطف نسق تابعی است که میان آن و متبوعش همواره یکی از حروف عطف به کار می‌رود. در این صورت، تابع، معطوف؛ و متبوع، معطوف‌علیه خوانده می‌شود.
- ✓ حروف عطف عبارت‌اند از: «و»، «ف»، «ثُمَّ»، «حَتَّى»، «أَوْ»، «أَمْ»، «بَلْ»، «لَا» و «لَكِنْ».

۳۹۰. سوری / ۳.

۳۹۱. ق / ۱۶.

۳۹۲. طه / ۱۰۹.

۳۹۳. مجادلہ / ۱۶.

۳۹۴. عنکبوت / ۱۵.

۳۹۵. منافقون / ۳.

۳۹۶. حاقه / ۳۲ - ۳۰.

۳۹۷. نساء / ۱۳۵.

۳۹۸. صافات / ۶۲.

۳۹۹. طور / ۱۵.

- ✓ «و» بیانگر مطلق معنای جمع و گویای داخل بودن معطوف در حکم معطوف‌علیه است.
- ✓ «ف» بر مشارکت معطوف با معطوف‌علیه در حکم جمله، با فاصله‌ای اندک از نظر زمان یا رتبه دلالت می‌کند.
- ✓ «ثم» بر مشارکت معطوف با معطوف‌علیه در حکم جمله، با فاصله زمانی طولانی دلالت می‌کند.
- ✓ «حتی» بر مشارکت معطوف با معطوف‌علیه در حکم جمله دلالت می‌کند؛ مشروط به آنکه معطوف یکی از مصادیق یا اجزای معطوف‌علیه باشد.
- ✓ «او» بر تعلق حکم به معطوف‌علیه یا به معطوف دلالت می‌کند؛ نه به هر دوی آنها.
- ✓ «ام» گاه (هنگامی که مسبوق به همزه تسویه باشد) به معنای «واو» (مشارکت) و گاه به معنای «اضراب» (عدول از چیزی) است.
- ✓ «بل» صرفاً مفرد (در مقابل جمله) را بر مفرد عطف می‌کند و در کلام منفی یا در ساختار نهی برای تثبیت حکم ماقبل و اثبات نقیض آن برای مابعد است.
- ✓ «لا» با هدف تثبیت حکم جمله برای معطوف‌علیه و نفی آن از معطوف به کار می‌رود و تنها در کلام مثبت کاربرد دارد.
- ✓ «لکن» به معنای استدراک است؛ یعنی، حکم منفی مربوط به معطوف‌علیه را به حکم مثبت برای معطوف بدل می‌کند و همواره در کلام منفی به کار می‌رود.

جلسه بیست و یکم

توابع (۸) عطف نسق (۲)

اهداف درس.....	۱۴۶
احکام خاص برخی حروف عطف.....	۱۴۶
۱. حرف عطف «حتی».....	۱۴۶
۲. حرف عطف «أم».....	۱۴۶
۳. حرف عطف «لا».....	۱۴۸
۴. حرف عطف «لکن».....	۱۴۸
حالاتهای ظهور عطف نسق.....	۱۴۹
۱. عطف مفرد بر مفرد.....	۱۴۹
۲. عطف مفرد بر فعل یا بر عکس.....	۱۵۰
۳. عطف فعل بر فعل.....	۱۵۰
۴. عطف جمله بر جمله.....	۱۵۰
ملاحظه.....	۱۵۱
چکیده.....	۱۵۲

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ شرایط خاص کاربرد برخی از حروف عطف؛
- ✓ مهم‌ترین حالت‌های ظهور عطف نسق.

احکام خاص برخی حروف عطف

برخی از حروف عطف با شرایط خاصی به کار می‌روند و کاربرد آنها بدون در نظر گرفتن آن شرایط، درست نیست. بنابراین در این بخش، احکام ویژه حروف عطف را بیان می‌کنیم تا در کاربرد یا تحلیل نحوی جمله‌های دربردارنده آنها، به اشتباه نیفتیم.

۱. حرف عطف «حتی»

چنان‌که گفتیم، شرط عاطفه بودن «حتی»، این است که کلمه پس از آن، یکی از اجزا و مصادیق کلمه پیش از آن باشد. افزون بر این که معطوف «حتی»، باید اسم ظاهر باشد؛ نه ضمیر یا جمله. برای نمونه، در عبارت «قَرَأْتُ الْكِتَابَ حَتَّى الْفَصْلَ الْأَخِيرَ مِنْهُ»، معطوف «حتی» اسم ظاهر «الفصل» است که یکی از اجزای معطوف علیه (الكتاب) به شمار می‌رود و بنابراین، «حتی» حرف عطف به شمار می‌رود؛ اما در عبارت «قَرَأْتُ الْكِتَابَ حَتَّى وَصَلْتُ إِلَى نِهَائِهِ»، حرف عطف نیست؛ زیرا «وَصَلْتُ إِلَى نِهَائِهِ» جمله است و یکی از اجزا و مصادیق «الكتاب» به شمار نمی‌رود.

۲. حرف عطف «أم»

یکی دیگر از حروف عطف که شرایط ویژه‌ای برای کاربرد آن وجود دارد، حرف «أم» است که خود به دو نوع تقسیم می‌شود: متصله و منقطعه.

الف) «أم» متصله

کاربرد «أم» متصله، بیش از «أم» منقطعه است و آن هنگامی است که قبل و بعد «أم»، از نظر معنایی، کاملاً با هم در ارتباط باشند و نتوان آنها را از همدیگر جدا کرد. به طور کلی، «أم» متصله در دو موضع به کار می‌رود:

۱. پس از همزة تسویه

هرگاه «أم» پس از همزة تسویه به کار رود، متصله به شمار می‌رود. همزة تسویه، همزه‌ای است که از معنای استفهامی خارج شده و بر تساوی قبل و بعد «أم» متصله دلالت می‌کند و بیشتر پس از واژه «سواء» به کار می‌رود. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^{۴۰۰} همزة تسویه پس از واژه «سواء» قرار گرفته است و سپس حرف عطف «أم» متصله به کار رفته است و از نظر مفهومی، بر این نکته دلالت دارد که انذار کردن آنان (معطوف‌علیه) با انذار نکردن آنان (معطوف) یکسان و مساوی است و به هر حال، ایمان نمی‌آورند.

۲. پس از همزة استفهام

هرگاه «أم» پس از همزة استفهام به کار رود و منظور از آن، تعیین یکی از دو مصداق (قبل از «أم» و بعد از آن) باشد، «أم» ، متصله به شمار می‌رود و در این صورت از نظر معنایی، با «أو» مساوی است؛ مانند آیه مبارک ﴿أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ﴾^{۴۰۱} آیا شما آن را آفریده‌اید یا ما؟

نکته دیگر آنکه معطوف «أم» متصله، هم می‌تواند جمله باشد - مانند دو آیه پیشین - و هم می‌تواند اسم باشد؛ مانند آیه مبارک ﴿أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمْ اللَّهُ﴾^{۴۰۲} که «أم» در آن، متصله است؛ زیرا مسبوق به همزة استفهام است و مراد از آن، تعیین یکی از دو مفهومی است که قبل و بعد از «أم» متصله به کار رفته است^{۴۰۳} و بنابراین، معنای آیه چنین است: آیا شما داناترید یا خداوند؟

ب) «أم» منقطعه

قبل و بعد از «أم» منقطعه، بر خلاف «أم» متصله، با همدیگر ارتباط ندارند؛ یعنی می‌توان معطوف و معطوف‌علیه آن را مستقل از یکدیگر به کار برد. شیوة تشخیص آن از «أم» متصله نیز آن است که اولاً: پس از همزة تسویه و همزة استفهام به کار نمی‌رود و ثانياً: بیانگر مفهوم اضراب است، نه تساوی یا تعیین مصداق؛ و از نظر معنایی، دقیقاً مشابه حرف عطف «بَلَّ» است.

نکته دیگر آن که «أم» منقطعه بیشتر بر نوعی استفهام دلالت دارد و تنها می‌تواند جمله را بر جمله عطف کند. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ

۴۰۰. بقره/ ۶.

۴۰۱. واقعه/ ۵۹.

۴۰۲. بقره/ ۱۴۰.

۴۰۳. ر. ک: مصطفی الغلايينی، جامع الدروس العربية، ج ۳، ص ۲۴۹ - ۲۴۸.

جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ^{۴۰۴}، هر دو حرف «أَم»، منقطعه‌اند؛ زیرا از سویی، هیچ کدام از آنها مسبوق به همزه استفهام نیستند و معطوف آنها جمله است و از سوی دیگر، هر دو، بیانگر مفهوم استفهام و گویای نوعی اضراب‌اند. بنابراین، معنای آیه این است که: «ای پیامبر، بگو: آیا نابینا و بینا با هم مساوی‌اند؟ بلکه [فراتر از این] آیا نور و ظلمت با هم برابرند؟ بلکه [فراتر از این] آیا برای خداوند شریکانی قرار داده‌اند؟». در این آیه، گرچه هر سه جمله از نظر دستوری، با هم در ارتباط‌اند و جمله نخست، معطوف‌علیه جمله دوم است و جمله دوم، معطوف‌علیه جمله سوم تلقی می‌شود؛ اما، می‌توان آنها را جدا از یکدیگر به کار برد، بدون آنکه از نظر دستوری یا مفهومی، خللی به آنها وارد شود.

۳. حرف عطف «لا»

«لا»، انواع گوناگونی دارد که تنها یکی از آنها حرف عطف است و آن هنگامی است که دو شرط زیر را داشته باشد:

الف) جمله پیش از آن، مفهوم اثباتی داشته باشد. بنابراین، اگر پیش از «لا»، هر نوع نفی‌ای وجود داشته باشد، «لا» حرف عطف به شمار نمی‌آید.

ب) پیش از آن، یکی دیگر از حروف عطف به کار نرفته باشد.

برای نمونه، در جمله «نَجَحَ عَلِيٌّ لَا أَحْمَدُ»، «لا» حرف عطف است؛ زیرا هم جمله پیش از آن، مثبت است و هم حرف عطف دیگری پیش از آن به کار نرفته است. بر این اساس، حرف «لا» در آیه مبارک ﴿غَيْرِ الْمَعْصُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾^{۴۰۵} حرف عطف نیست؛ زیرا هم مسبوق به مفهوم منفی است که در واژه «غیر» نهفته است و هم پیش از آن، حرف عطف «و» به کار رفته است.

۴. حرف عطف «لَکِنْ»

یکی دیگر از حروف عطف که شرایط ویژه‌ای برای کاربرد آن وجود دارد، حرف «لَکِنْ» است. حرف عطف «لَکِنْ» بر مفهوم استدراک دلالت می‌کند و شرایط ویژه کاربرد آن عبارت‌اند از:

الف) معطوف و معطوف‌علیه آن، هر دو، مفرد باشند؛ یعنی «لَکِنْ» نمی‌تواند جمله یا شبه‌جمله را به جمله یا شبه‌جمله دیگر عطف کند.

ب) پیش از آن، حرف «و» به کار نرفته باشد؛ زیرا «وَلَکِنْ»، یا مخففه از مثقله است (تخفیف‌یافته «لَکِنْ»؛ یا حرف ابتدا است.

۴۰۴. رعد/ ۱۶.

۴۰۵. فاتحه/ ۷.

ج) مسبوق به مفهوم نفی یا نهی باشد.

برای نمونه، در جمله «ما جاءَ عليُّ، لَکِنْ أَحْمَدُ»، «لَکِنْ» حرف عطف است؛ زیرا هم معطوف و معطوف‌علیه آن مفردند، هم حرف «وَ» پیش از آن به کار نرفته است و هم مفهوم جمله پیش از آن، جنبه سلبی دارد؛ بنابراین، معنای آن این است که: علی نیامد؛ ولی احمد [آمد].

حالت‌های ظهور عطف نسق

عطف، حالت‌های گوناگونی دارد که در ادامه، به ترتیب اهمیت، درباره آنها گفتگو می‌کنیم.

۱. عطف مفرد بر مفرد

رایج‌ترین حالت ظهور عطف در زبان عربی، عطف مفرد بر مفرد است؛ یعنی هنگامی که معطوف‌علیه و معطوف، هر دو، اسم‌اند. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾،^{۴۰۶} حرف عطف «وَ»، «رَسُولُ» را به «اللَّهُ» عطف کرده که هر دو، مفرداند، نه جمله یا شبه‌جمله. درباره این نوع عطف، دو نکته مهم وجود دارد:

الف) اگر بخواهیم اسمی را به ضمیر مستتر مرفوع یا ضمیر متصل مرفوع عطف کنیم، نخست باید آن را با یک ضمیر منفصل مرفوع تأکید کنیم و آن گاه حرف عطف و معطوف را به دنبال آن بیاوریم. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿أُسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾،^{۴۰۷} حرف عطف «وَ» واژه «زَوْجُ» را به ضمیر مستتر فاعلی «أَنْتَ» که در «أُسْكُنْ» مستتر است، عطف کرده است؛ یعنی از آنجا که معطوف‌علیه، ضمیر مستتر مرفوع است، نخست با ضمیر منفصل مرفوع متناسب (أَنْتَ)، تأکید شده و آن گاه حرف عطف «وَ» و معطوف به دنبال آن آمده‌اند.

ب) هرگاه معطوف‌علیه، ضمیر متصل مجرور و با یکی از حروف جرّ همراه باشد، در معطوف هم باید حرف جرّ را تکرار کرد. برای نمونه، معطوف‌علیه در آیه مبارک ﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ﴾،^{۴۰۸} ضمیر متصل «يَاء» متکلم است که همراه با حرف جرّ «لِ» به کار رفته و بنابراین، معطوف نیز با همین حرف جرّ همراه شده است؛ یعنی به جای «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَوَالِدَيَّ»، گفته شده است: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ»؛ خدایا، از گناهان من و پدر و مادر من، درگذر.

۴۰۶. مائده / ۵۵.

۴۰۷. بقره / ۳۵.

۴۰۸. نوح / ۲۸.

۲. عطف مفرد بر فعل یا بر عکس

دومین حالت ظهور عطف، عطف اسم بر فعل یا عطف فعل بر اسم است. در چنین عطفی، شرط است که میان اسم و فعل، شباهت معنایی وجود داشته باشد؛ یعنی اگر معطوف^۹ علیه یا معطوف، فعل باشد، دیگری مثلاً اسم فاعل باشد. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ﴾^۹، حرف عطف «وَ» اسم فاعل «مُخْرِجُ» را بر فعل مضارع «يُخْرِجُ» عطف کرده است؛ زیرا اسم فاعل و فعل مضارع، از نظر معنایی، شبیه یکدیگرند و از این رو می‌توانند به همدیگر عطف شوند.

۳. عطف فعل بر فعل

سومین حالت ظهور عطف، عطف فعل بر فعل است. در این نوع عطف، شرط است که زمان هر دو فعل یکسان باشد؛ یعنی معطوف و معطوف^{۱۰} علیه هر دو باید ماضی یا مضارع یا امر باشند؛ زیرا تفاوت زمان آنها، موجب ناهماهنگی در مفاهیم مورد نظر می‌شود که از نظر زبانی، صحیح نیست. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿وَ إِنْ تُوْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أَجُورَكُمْ﴾^{۱۰}، فعل «تَتَّقُوا» به فعل «تُوْمِنُوا» عطف شده است که هر دو (معطوف^{۱۰} علیه و معطوف) فعل، مضارع مجزوم‌اند.

۴. عطف جمله بر جمله

آخرین حالت ظهور عطف، عطف جمله بر جمله است که هر دو باید در خبری یا انشایی بودن، با هم یکسان باشند؛ یعنی اگر معطوف^{۱۱} علیه جمله خبری باشد، معطوف هم باید جمله خبری باشد و اگر جمله معطوف^{۱۱} علیه انشایی باشد، معطوف هم باید جمله انشایی باشد. برای نمونه، در آیه مبارک ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾^{۱۱}، معطوف^{۱۱} علیه، فعل ماضی «آمَنُوا» و جمله خبری است و معطوف آن، یعنی «هَاجَرُوا» و «جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» نیز جمله‌های خبری‌اند.

همچنین در آیه مبارک ﴿كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا﴾^{۱۲}، حرف عطف «وَ» چند جمله انشایی را به همدیگر عطف کرده است؛ جمله نخست (كُلُوا) و جمله دوم (اشْرَبُوا) جمله‌های امر و جمله سوم (لا تُسْرِفُوا) جمله نهی است که همه آنها از نظر انشایی بودن، با همدیگر یکسان‌اند.

۹۰۹. انعام / ۹۵.

۱۰. محمد / ۳۶.

۱۱. انفال / ۷۴.

۱۲. اعراف / ۳۱.

ملاحظه

اصل در حروف عطف، آن است که در صدر جمله معطوف به کار روند؛ اما هر گاه همزه استفهام در صدر جمله معطوف آمده باشد، حروف عطف «وَ»، «فَ» و «ثُمَّ» پس از همزه استفهام به کار می‌روند؛^{۴۱۳} مانند آیات مبارک:

﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجْلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ﴾^{۴۱۴}

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِيَ إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلِأَرْسَالِ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾^{۴۱۵}

﴿إِنَّمَا إِذَا مَا وَقَعَ آمَنْتُمْ بِهِ الْآنَ وَقَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ﴾^{۴۱۶}

نمونه‌هایی از کاربرد حالت‌های گوناگون «عطف نسق» در قرآن کریم

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾^{۴۱۷}

﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا﴾^{۴۱۸}

﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَ إِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾^{۴۱۹}

﴿فَالْمَغِيرَاتِ صُبْحًا * فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا * فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا﴾^{۴۲۰}

﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوَ وَ إِنْ تُوْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أَجُورَكُمْ وَ لَا يَسْأَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ﴾^{۴۲۱}

۴۱۳. ر. ک: محمد باقر بهبودی، معانی القرآن، مقدمه.

۴۱۴. اعراف / ۱۸۵.

۴۱۵. یوسف / ۱۰۹.

۴۱۶. یونس / ۵۱.

۴۱۷. مائده / ۵۵.

۴۱۸. نوح / ۲۸.

۴۱۹. بقره / ۱۳۳.

۴۲۰. عادیات / ۵ - ۳.

۴۲۱. محمد / ۳۶.

- ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾^{۴۲۲}

- ﴿مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ﴾^{۴۲۳}

- ﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَ الصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَ قُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ﴾^{۴۲۴}

چکیده

- ✓ معطوف حرف عطف «حتی»، همواره باید اسم باشد؛ یعنی ضمیر، جمله و شبه جمله نمی توانند معطوف آن قرار گیرند.
- ✓ «أم» متصله پس از همزه تسویه یا همزه استفهام به کار می رود و مراد از آن، یا تساوی معطوف علیه و معطوف در حکم جمله یا تعیین مصداق میان معطوف علیه و معطوف است.
- ✓ قبل و بعد از «أم» منقطعه از نظر معنا، با همدیگر ارتباط ندارند؛ پس از همزه تسویه و همزه استفهام به کار نمی رود و از نظر مفهومی، معادل حرف عطف «بل» به شمار می رود که معنای اضراب را به ذهن می رساند.
- ✓ حرف عطف «لا» باید مسبوق به جمله مثبت باشد؛ حرف «و» پیش از آن به کار نرفته باشد و معطوف آن، مفرد باشد؛ نه جمله و شبه جمله.
- ✓ حرف عطف «لکن» باید بدون «و» به کار رود و مسبوق به نفی یا نهی باشد.
- ✓ مهم ترین حالت های عطف عبارت اند از: عطف مفرد بر مفرد، عطف مفرد بر فعل یا به عکس، عطف فعل بر فعل، و عطف جمله بر جمله:
- ۱. در عطف مفرد بر مفرد اگر معطوف علیه، ضمیر مستتر مرفوع یا ضمیر متصل مرفوع باشد، باید نخست آن را با ضمیر منفصل مرفوع تأکید کرد و آن گاه حرف عطف و معطوف را به دنبال آن ذکر نمود.
- ۲. در عطف مفرد بر فعل یا بر عکس باید شباهت معنایی میان معطوف علیه و معطوف برقرار باشد.
- ۳. در عطف فعل بر فعل باید زمان هر دو فعل یکسان باشد.
- ۴. در عطف جمله بر جمله باید دو جمله معطوف علیه و معطوف در خبری یا انشایی بودن، با هم یکسان باشند.

۴۲۲. توبه / ۲۰.

۴۲۳. بقره / ۹۸.

۴۲۴. بقره / ۲۳۸.

جلسه بیست و دوم

انواع جمله (۱) جمله‌های فاقد محلّ اعرابی

هدف درس.....	۱۵۴
اعراب جمله در زبان عربی.....	۱۵۴
جملات فاقد محلّ اعرابی.....	۱۵۴
چکیده.....	۱۵۸

هدف درس

✓ آشنایی با جمله‌های فاقد محلّ اعرابی.

اعراب جمله در زبان عربی

اصل در جملات آن است که محلّی از اعراب نداشته باشند؛ زیرا اعراب، بازگوکننده روابط میان مفردات هر جمله است؛ حال آنکه وجود این گونه روابط میان جملات چندان مورد انتظار نیست؛ زیرا جمله، به طور طبیعی، از چند عنصر جزئی تشکیل یافته است و جملات مستقلّ - جز در موارد خاصّ - به عنوان عناصر جزئی جمله اصلی به کار نمی‌روند؛ یعنی صرفاً در مواردی خاصّ، جمله جانشین اسم مفرد می‌شود و در این صورت، محلّ اعرابی می‌پذیرد. اگر جمله، جانشین اسم مفرد نباشد، محلّی از اعراب ندارد.

از این رو، می‌توان جملات را به دو گونه کلی تقسیم کرد: جملات فاقد محلّ اعرابی و جملات دارای محلّ اعرابی.

جملات فاقد محلّ اعرابی

در زبان عربی، در شش نوع جمله، طبق اصل اولیه عمل شده است و بنابراین محلّی از اعراب ندارند. این جملات شش گانه عبارت‌اند از: ابتدائیه (استینافیه)، اعتراضیه (معرضه)، تفسیریه، جمله جواب قسم، جمله جواب شرط و جمله صله.

۱. جمله ابتدائیه (استینافیه)

جمله ابتدائیه (استینافیه) به جمله‌ای اطلاق می‌شود که در آغاز سخن به کار می‌رود؛ مانند: «جاءَ أحمدُ إلى المدرّسة». نوع دیگری از جملات ابتدائیه، جمله‌ای است که در اثنای سخن، ولی بدون ارتباط دستوری با ماقبل آن آورده می‌شود؛ مانند جمله «رَحِمَهُ اللهُ» در عبارت «وُلِدَ الْكَلْبِيُّ - رَحِمَهُ اللهُ - فِي مَدِينَةِ الرَّيِّ» که با ماقبل خود رابطه دستوری ندارد، بلکه مطلبی است که به مناسبت یادکرد کلینی در جمله آمده است و گویی جمله‌ای مستقلّ و جدا از ماقبل، تجدید (استیناف) شده است.

ملاحظه

حروف «و»، «ف»، «حَتَّى» و «بَلْ» گاه بیانگر آغاز کلام یا قطع لفظی کلام از سخن پیشین به شمار می‌روند که در این صورت، حروف ابتداء یا استیناف نامیده می‌شوند و از این رو، جملاتی که پس از آنها می‌آیند، محلی از اعراب ندارند؛ مانند آیات مبارک:

- وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمُكُمْ اللَّهُ ٤٢٥

- فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ٤٢٦

- قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى * وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى * بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ٤٢٧

۲. جمله اعتراضیه (معترضه)

جمله معترضه جمله‌ای است که میان دو جزء متلازم از اجزای سخن، برای تقویت معنای جمله اصلی و افزودن نکته‌ای به آن می‌آید. این نوع جمله، جمله‌ای مستقل و متضمن توضیحی است که از نظر دستوری ارتباطی با جمله پیش از خود ندارد. این جملات محلی از اعراب ندارند و از نظر دستوری می‌توان آنها را حذف کرد؛ برای نمونه در آیه مبارک وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ٤٢٨ «لَوْ تَعْلَمُونَ» جمله معترضه و فاقد محلّ اعرابی است؛ زیرا اگر آن را از جمله حذف کنیم، خللی در عناصر جمله پدید نمی‌آید و آوردن آن تنها برای توجه دادن مخاطب غافل از عظمت این قسم و تقویت معنا و توضیح بیشتر مفهوم جمله است.

۳. جمله تفسیری

جمله تفسیری به جملای اطلاق می‌شود که مسبوق به یکی از حروف تفسیر، یعنی «أَيُّ» (بدون تشدید) و «أَنْ» است؛ برای نمونه در جملات «جَلَسَ أَحْمَدُ أَيُّ قَعَدَ» و «وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ» ٤٢٩ جمله «قَعَدَ» که مسبوق به حرف تفسیر «أَيُّ» است و جمله «أَلْقِ عَصَاكَ» که مسبوق به حرف تفسیر «أَنْ» است، تفسیری و فاقد محلّ اعرابی هستند. به این معنا که این حروف، توضیح‌دهنده و تفسیرکننده سخن مبهم یا مجمل ماقبل به شمار می‌روند. در عبارت نخست، آوردن «قَعَدَ» پس از حرف «أَيُّ» بیان می‌کند که «قَعَدَ» به معنای «جَلَسَ» و «جَلَسَ» به معنای «قَعَدَ» است؛ چنان که در آیه مبارکه

٤٢٥. بقره/ ٢٨٢.

٤٢٦. اعراف/ ١٩٠.

٤٢٧. اعلیٰ/ ١٦ - ١٤.

٤٢٨. واقعه/ ٧٦.

٤٢٩. اعراف/ ١١٧.

جمله «أَلْقِ عَصَاكَ» بیانگر سخنی است که خداوند به موسی (علیه السلام) وحی کرده است و چنانچه در متن آیه بیان نمی‌شد، سخن پیشین مبهم و مجمل بود.

با این همه، جملات تفسیری صرفاً جملاتی نیستند که پس از حروف غیرعامل «أَيُّ» یا «أَنْ» می‌آیند؛ بلکه جملات دیگری نیز تفسیری خوانده شده‌اند؛ مانند جمله واقع پس از اسم منصوب مقدم در باب اشتغال؛ برای نمونه در آیه مبارک وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ^{۴۳۰}، جمله «قَدَرْنَاهُ» تفسیری است برای فعل محذوف «قَدَرْنَا» که عامل نصب «الْقَمَرَ» به شمار می‌رود. همچنین به جمله‌ای که در اسلوب شرط، بلافاصله پس از اسم مرفوع موجود پس از ادوات شرط قرار می‌گیرد، تفسیری می‌گویند؛ زیرا مفسر فعل محذوفی است که عامل رفع آن اسم مقدم است؛ برای نمونه در آیه مبارک إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ^{۴۳۱}، جمله «انْفَطَرَتْ» که متشکل از فعل و فاعل آن (ضمیر مستتر «هِيَ») است، تفسیری تلقی می‌شود برای فعل محذوف «انْفَطَرَتْ» که عامل رفع واژه «السَّمَاءُ» است؛ زیرا - چنان که گفته‌ایم - «شرط» در زبان عربی تنها به جملات فعلیه تعلق می‌گیرد. بر این اساس، در این آیه مبارک، «السَّمَاءُ» فاعل فعل محذوفی است که فعل بعدی، آن را تفسیر کرده است.

۴. جمله جواب قسم

چهارمین نوع از جملاتی که محلی از اعراب ندارند، جمله جواب قسم است؛ برای نمونه در آیات مبارک وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ^{۴۳۲}، جمله «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» مسبوق به قسم و جواب آن است و محلی از اعراب ندارد. دلیل اینکه جملات قسم، محلی از اعراب ندارند، آن است که از نظر دستوری با ماقبل خود رابطه‌ای ندارند و می‌توانند به طور مستقل به کار روند؛ چنان که می‌توان جمله «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» را به تنهایی نیز به کار برد؛ بدون آنکه پیش از آن «قَسَم» آمده باشد.

ملاحظه

نوع دیگری از جمله جواب قسم وجود دارد که مسبوق به قَسَم مذکور نیست و آن هنگامی است که لام جواب قسم در آغاز جمله‌ای - که معمولاً فعل آن با نون تأکید ثقیله همراه است - آمده باشد. در این حالت، قسم را در تقدیر می‌گیرند؛ مانند آیه مبارک كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ^{۴۳۳} که در آن، جمله «لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ» چون جمله جواب قسم به شمار می‌رود، محلی از اعراب ندارد.

۴۳۰. یس / ۳۹.

۴۳۱. انفطار / ۱.

۴۳۲. یس / ۲ و ۳.

۴۳۳. همزه / ۴.

۵. جمله جواب شرط

جمله‌های جواب شرط محلی از اعراب ندارند؛ مشروط به آنکه ادات شرط آنها از ادوات غیرجازم باشد؛ برای نمونه در آیه مبارک إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ^{۴۳۴}، جمله «قَالُوا»، جمله جواب شرط برای «إِذَا» - یکی از ادوات غیرجازم شرط - است که به همین دلیل محلی از اعراب ندارد؛ چنان‌که در عبارت «إِذَا كُنْتَ ذَا رَأْيٍ فَكُنْ ذَا عَزِيمَةٍ»، جمله «فَكُنْ ذَا عَزِيمَةٍ» محلی از اعراب ندارد؛ زیرا ادات شرط آن «إِذَا» از ادوات غیرجازم شرط است.

نکته دیگر آنکه جمله جواب شرط ادوات جازم نیز به شرط آنکه همراه با «فاء» جزا یا «إِذَا»ی فجائی به کار نرفته باشد، محلی از اعراب ندارد؛ برای نمونه، در عبارت «وَمَنْ لَمْ يَمُتْ بِالسَّيْفِ مَاتَ بغيره»، جمله جواب شرط (مات بغيره) هر چند جواب شرط ادات جازم «مَنْ» به شمار می‌رود، ولی چون مسبوق به «فاء» جزا یا «إِذَا»ی جواب نیست، محلی از اعراب ندارد.

۶. جمله صله

آخرین دسته از جملاتی که محلی از اعراب ندارند، جملات صله‌اند که پس از موصولات قرار می‌گیرند؛^{۴۳۵} برای نمونه در آیه مبارک هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ^{۴۳۶}، جمله «بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ»، صله اسم موصول «الَّذِي» است و از همین رو محلی از اعراب ندارد.

آخرین نکته درباره جملات فاقد محلّ اعرابی آنکه هرگاه جمله‌ای با یکی از حروف عطف، به جمله فاقد محلّ اعرابی عطف شود، آن جمله نیز به تبعیت از جمله معطوف‌علیه، محلی از اعراب ندارد؛ برای نمونه در آیه مبارک وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوكَ قَائِمًا^{۴۳۷}، جمله «انْفَضُّوا إِلَيْهَا»، جواب شرط ادات غیرجازم «إِذَا» است که پس از آن جمله دیگری (تَرَكُوكَ قَائِمًا) با حرف «وَ» به آن عطف شده است و از این رو، مانند جمله معطوف‌علیه فاقد محلّ اعرابی است.

نمونه‌هایی از کاربرد انواع جمله‌های فاقد محلّ اعرابی در قرآن کریم

- وَ قَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ^{۴۳۸} ← جمله «بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ»: ابتدائیّه.

۴۳۴. منافقون / ۱.

۴۳۵. برای آگاهی بیشتر ر. ک: محمد أسعد النادری، نحو اللغة العربيّة، ص ۶۷۶ - ۶۷۴.

۴۳۶. جمعه / ۲.

۴۳۷. جمعه / ۱۱.

۴۳۸. انبیاء / ۳۶.

- فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ ^{۴۳۹} ← جمله «وَلَنْ تَفْعَلُوا»: معترضه و جمله «وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ»: صله.

- وَ قَطَعْنَاهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أَمَّا وَ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا ^{۴۴۰} ← جمله «وَوَقَّعْنَاهُمْ...»: ابتدائی و جمله «أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ»: تفسیری.

- وَ الْعَصْرُ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ^{۴۴۱} ← جمله «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»: جواب قسم.

- لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَأَصْلَبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ ^{۴۴۲} ← جمله «لَأَقْطَعَنَّ...»: جواب قسم.

- لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ^{۴۴۳} ← جمله «لَرَأَيْنَاهُ...»: جمله جواب شرط غیر جازم.

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصَرُوا لِلَّهِ يَنْصُرْكُمْ وَ يَثْبِتْ أَقْدَامَكُمْ ^{۴۴۴} ← جمله «آمَنُوا»: صله و جمله «يَنْصُرْكُمْ...»: جمله جواب شرط جازم غیرمقترن به «فاء» جزا و «إذا»ی فجائی.

- وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا وَ قَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ ^{۴۴۵} ← جمله «وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا»: ابتدائی و جمله «فَضَّلَنَا عَلَى...»: صله.

چکیده

✓ اصل در جملات آن است که محلی از اعراب نداشته باشند؛ زیرا اعراب، بازگوکننده روابط میان مفردات هر جمله است؛ ولی برخی از جملات به دلیل آنکه می‌توانند جانشین مفردات باشند، محلّ اعرابی دارند.

✓ جملات فاقد محلّ اعرابی عبارت‌اند از: ابتدائی (استینافیه)، اعتراضیه (معترضه)، تفسیری، جمله جواب قسم، جمله جواب شرط در صورتی که ادات شرط آن غیر جازم باشد یا بدون «فاء» جزا و «إذا»ی فجائی به کار رفته باشد و جمله صله.

۴۳۹. بقره/ ۲۴ و ۲۵.

۴۴۰. اعراف/ ۱۶۰.

۴۴۱. عصر/ ۱ و ۲.

۴۴۲. اعراف/ ۱۲۴.

۴۴۳. حشر/ ۲۱.

۴۴۴. محمد/ ۷.

۴۴۵. نمل/ ۱۵.

جلسه بیست و سوم

انواع جمله (۲) جملات دارای محل اعرابی

- هدف درس..... ۱۶۰
- جملات دارای محلّ اعرابی..... ۱۶۰
۱. جمله خبریه..... ۱۶۰
۲. جمله حالیه..... ۱۶۱
۳. جمله مفعولیه..... ۱۶۱
۴. جمله اضافیه..... ۱۶۲
۵. جمله جواب شرط..... ۱۶۲
۶. جمله وصفیه..... ۱۶۲
- چکیده..... ۱۶۴

هدف درس

✓ آشنایی با جملات دارای محلّ اعرابی.

جملات دارای محلّ اعرابی

چنان که گفتیم، اصل در جمله آن است که محلّی از اعراب نداشته باشد. ولی در مواردی، جمله جانشین مفرد می‌شود و در این صورت، محلّ اعرابی می‌پذیرد. این نوع جملات، عبارت‌اند از: جملات خبریه، حالیه، مفعولیه، اضافیه، جمله جواب شرط در صورتی که ادات شرط آن جازم باشد و با «فاء» جزا یا «إذا»ی جوابیه آغاز شده باشد و جمله وصفیه؛ که همگی می‌توانند جانشین مفرد واقع شوند:

۱. جمله خبریه^{۴۶}

نخستین دسته از جملات دارای محلّ اعرابی، جمله خبریه است. چنان که گفتیم، یکی از انواع خبر، جمله است که خود به جمله اسمیه و جمله فعلیه تقسیم می‌شود و محلّاً مرفوع است. با این همه، اگر جمله اسمیه در این حالت، مسبوق به یکی از افعال ناقصه باشد، جمله خبریه محلّاً منصوب است؛ برای نمونه در جمله «أحمدُ خَرَجَ»، واژه «أحمدُ» مبتدا است و خبر آن جمله فعلیه متشکّل از فعل «خَرَجَ» و فاعل (ضمیر مستتر «هُوَ») است که خبریه و محلّاً مرفوع است.

همین‌طور اگر جمله اسمیه، مسبوق به فعل ناقص باشد، جمله خبریه آن محلّاً منصوب است؛ برای نمونه در جمله «كَانَ أَحْمَدُ خَرَجَ»، «كَانَ» از افعال ناقصه و «أحمدُ» اسم آن و مرفوع است و جمله فعلیه «خَرَجَ» که متشکّل از فعل و فاعل (ضمیر مستتر «هُوَ») است، جمله خبریه برای فعل ناقص و محلّاً منصوب است.

بر همین اساس، اگر جمله اسمیه با یکی از حروف مشبّهة بالفعل آغاز شود و خبر آن نیز جمله باشد، جمله خبریه، خبر حرف مشبّهة بالفعل و محلّاً مرفوع است؛ برای نمونه در آیه مبارک **إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ**

۴۶. در این مبحث، منظور از جمله خبریه در مقابل انشائیّه نیست، بلکه منظور جمله‌ای است که در محلّ خبر برای مبتدا یا اسم نواسخ قرار دارد و محلّاً مرفوع یا منصوب است.

شَيْئًا^{۴۷}، «إِنَّ» حرف مشبّهة بالفعل، «الله» اسم آن و منصوب و جمله «لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا» جمله خبریه برای «إِنَّ» و در محلّ رفع است.

۲. جمله حالیه

از آنجا که حال، گاه مفرد، گاه جمله و گاه شبه جمله است، می توان دریافت که جمله حالیه، در حقیقت جانشین حال مفرد است و از این رو، دارای محلّ اعرابی و محلّاً منصوب است؛ برای نمونه در جمله «جاءَ أحمدٌ يَضْحَكُ»، «يَضْحَكُ» جمله حالیه است؛ زیرا پس از اسم معرفه قرار گرفته و دربردارنده ضمیری است که به اسم پیش از آن (أحمد) برمی گردد و در عین حال، قابلیت جانشینی اسم مفرد را دارد؛ یعنی می توان آن را به جای حال مفرد «ضاحكاً» به کار برد؛ به عبارت دیگر، جمله «جاءَ أحمدٌ يَضْحَكُ» و «جاءَ أحمدٌ ضاحكاً» از نظر معنایی معادل یکدیگرند و در آن دو، نقش نحوی جمله «يَضْحَكُ» و اسم مفرد «ضاحكاً» مانند یکدیگر است.

۳. جمله مفعولیه

یکی دیگر از جملات دارای محلّ اعرابی، جمله مفعولیه است؛ زیرا مفعول به برخی افعال به صورت جمله، ظاهر می شود که در این صورت، محلّاً منصوب است؛ برای نمونه، پس از فعل «قالَ»، مفعول به بیشتر، به صورت جمله ظاهر می شود؛ چنان که پس از افعال قلوب مفعول به، به صورت جمله ظاهر می شود، مشروط به آنکه که این افعال قلوب از عمل در دو مفعول خود معلق (ساقط) شده باشند و در نتیجه هر دو مفعول آنها که باید منصوب باشد، به حالت اصلی خود (مبتدا و خبر) برگردند. در این حالت جمله اسمیه، جمله مفعولیه و محلّاً منصوب است؛ برای نمونه در آیه مبارک قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ^{۴۸}، مفعول به فعل «قالَ» جمله اسمیه «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» و محلّاً منصوب است. همچنین در عبارت «لَا يَعْلَمُ عَلِيٌّ أَحْمَدَ مُسَافِرٌ؟»، چون فعل قلبی «يَعْلَمُ» به وسیله همزه استفهام، از عمل در مبتدا و خبر پس از خود ساقط شده است، جمله «أَحْمَدَ مُسَافِرٌ» جمله اسمیه ای است که در مقام مفعول به فعل قلبی به کار رفته و محلّاً منصوب است؛ به دیگر سخن، در این عبارت، جمله اسمیه «أَحْمَدَ مُسَافِرٌ؟» بنابر مفعول بودن برای فعل قلبی «يَعْلَمُ» در حقیقت جانشین مفرد شده است؛ یعنی عبارت «لَا يَعْلَمُ عَلِيٌّ أَحْمَدَ مُسَافِرٌ؟» در اصل چنین بوده است: «لَا يَعْلَمُ عَلِيٌّ أَحْمَدَ مُسَافِرًا» که به دلیل آمدن همزه استفهام پیش از دو مفعول فعل قلبی «يَعْلَمُ»، به شکل مبتدا و خبر و مرفوع ظاهر شده اند، اما جمله اسمیه همچنان مفعول به فعل قلبی «يَعْلَمُ» و محلّاً منصوب است.

۴۷. یونس / ۴۴.

۴۸. مریم / ۳۰.

۴. جمله اضافیه

چنان که گفتیم مضاف‌الیه برخی اسمها در زبان عربی جمله است و در این صورت، جمله مضاف‌الیه، محلاً مجرور است؛ برای نمونه در عبارت «إِذَا جِئْتَنِي أَكْرَمْتُكَ»، جمله «جِئْتَنِي»، جمله اضافیه برای «إِذَا» و محلاً مجرور است. نکته مهم اینکه جملات واقع پس از اسمهای «إِذَا، إِذْ، حَيْثُ، حِينَ و لَمَّا»، همواره مضاف‌الیه و محلاً مجرورند.

۵. جمله جواب شرط

چنان که گفتیم اگر ادات شرط، غیر جازم باشد، یا جواب شرط بدون «فاء» جزا یا «إِذَا»ی فجائیّه به کار رفته باشد، جمله جواب شرط، محلی از اعراب ندارد. بر همین اساس، اگر ادات شرط، جازم باشد و جمله جواب شرط، همراه با «فاء» جزا یا «إِذَا»ی فجائیّه به کار رفته باشد، جمله جواب شرط، نقش اعرابی می‌پذیرد و محلاً مجزوم است؛ برای نمونه در آیه مبارک *مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ*^{۴۹}، جمله جواب شرط، چون مسبوق به «فاء» جزا است و ادات شرط آن جازم است، محلاً مجزوم به شمار می‌رود.

نکته مهم آنکه هرگاه ادات شرط، جازم باشد و جمله جواب شرط بدون «فاء» جزا به کار رفته باشد، فعل جواب شرط مجزوم می‌شود، اما جمله جواب شرط محلی از اعراب ندارد؛ بر خلاف حالتی که «فاء» جزا در آغاز جمله جواب شرط به کار رفته باشد که در این حالت، هر چند فعل جواب شرط دیگر نمی‌تواند مجزوم باشد، ولی از نظر نحوی باید جمله جواب شرط را محلاً مجزوم قلمداد کرد؛ به عبارت دیگر، «فاء» جزا، جزم را از فعل جواب شرط برمی‌دارد و آن را به کلّ جمله جواب شرط مربوط می‌کند و از این رو، جمله جواب شرط در این صورت، محلاً مجزوم تلقی می‌شود.

۶. جمله وصفیه

یکی دیگر از جملاتی که محلّ اعرابی دارد و در موقعیتهای گوناگون در محلّ رفع، نصب و جرّ به کار می‌رود، جمله وصفیه است.^{۵۰} چنان که گفتیم گاه صفت اسم نکره، به صورت جمله می‌آید که در این حالت، اعراب آن محلی است؛ یعنی اگر موصوف آن مرفوع باشد، صفت جمله در محلّ رفع قرار دارد؛ اگر موصوف، منصوب باشد، صفت جمله در محلّ نصب و چنانچه موصوف، مجرور باشد، صفت جمله در محلّ جرّ قرار دارد؛ برای نمونه در آیه مبارک *وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى*^{۵۱}، واژه «رَجُلٌ»، موصوف و صفت آن، جمله فعلیه «يَسْعَى» است و چون موصوف، مرفوع است، جمله وصفیه نیز به تبع آن در محلّ رفع قرار دارد.

۴۹. رعد/ ۳۳.

۵۰. برای آگاهی بیشتر ر. ک: محمد أسعد النادرى، نحو اللغة العربية، ص ۶۸۰ - ۶۷۷.

۵۱. یس/ ۲۰.

نکته آخر اینکه هرگاه جمله‌ای با یکی از حروف عطف، به جملات فاقد محلّ اعرابی عطف شود، جمله معطوف نیز به تبع آن، محلّ اعرابی جمله معطوف‌علیه را می‌پذیرد؛ برای نمونه، در عبارت «جاءَ عليّ يَضْحَكُ وَيُمَارِحُ رَفِيقَهُ»، جمله حالیه و محللاً منصوب است که پس از آن، حرف عطف «و» به کار رفته و جمله «يُمَارِحُ رَفِيقَهُ» را به جمله حالیه پیش از آن عطف کرده است و از این رو جمله معطوف نیز، مانند جمله معطوف‌علیه، محللاً منصوب است.

نمونه‌هایی از کاربرد جملات دارای محلّ اعرابی در قرآن کریم

- يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوَاتِكُمْ وَ رِيشًا وَ لِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذْكُرُونَ^{۴۵۲} ← جمله «يُؤَارِي سَوَاتِكُمْ» جمله وصفیه، جمله «ذَلِكَ خَيْرٌ» جمله خبریه و جمله «يَذْكُرُونَ» جمله خبریه برای «لَعَلَّ»

- إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا^{۴۵۳} ← جمله خبریه برای «إِنَّ»

- وَ وَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ^{۴۵۴} ← جمله «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ» جمله مفعولیّه و «أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» جمله حالیه

- هَذَا يَوْمٌ لَا يَنْطُقُونَ^{۴۵۵} ← جمله اضافیه

- وَ إِذَا أَدَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَ إِن تَصِبْهُمْ سَيِّئَةً بِمَا قَدَّمْتَ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ^{۴۵۶} ← جمله «يَقْنَطُونَ» جمله خبریه و جمله «هُمْ يَقْنَطُونَ» جمله جواب شرط مقرون به «إِذَا»ی فجائیّه

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُكَارَى^{۴۵۷} ← جمله حالیه

- وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ^{۴۵۸} ← جمله مفعولیّه

۴۵۲. اعراف / ۲۶.

۴۵۳. کهف / ۳۰.

۴۵۴. بقره / ۱۳۲.

۴۵۵. مرسلات / ۳۵.

۴۵۶. روم / ۳۶.

۴۵۷. نساء / ۴۳.

۴۵۸. قارعه / ۳.

- يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ ^{۴۵۹} ← جمله اضافیه

- وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ * فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ ^{۴۶۰} ← جمله جواب شرطِ جازم.

چکیده

- ✓ فقط جملاتی محلّ اعرابی دارند که قابلیت جانشینی اسم مفرد را داشته باشند و در این صورت محلاً مرفوع، منصوب یا مجرور تلقی می‌شوند.
- ✓ جملات دارای محلّ اعرابی عبارت‌اند از: خبریه، حالیه، مفعولیه، اضافیه، جمله جواب شرط که ادات شرط آن جازم باشد و همراه «فاء» جزا یا «إذا»ی فجائیّه به کار رفته باشد و جمله وصفیه.

۴۵۹. قارعه / ۴.

۴۶۰. قارعه / ۵ و ۶.